

چپ و جنبش دانشجویی

در ایران، جنبش دانشجویی و حضور فعال آن در صحنه سیاسی همواره نقشی مهم در مقابله با استبداد و خودکامگی حاکمان، در بیداری و برانگیختن مردم به مقاومت و در گسترش مبارزات آزادیخواهانه داشته است. انگیزه مبارزه و ایستادگی دانشجویان، افزون بر ستم و ناهنجاری‌های موجود در جامعه و تمایل دانشجویان به گرایش‌های عدالت‌خواهانه و ترقی‌خواهانه‌ی نیاز دانشجوی به فضای آزادی اندیشه است. دانشجویان به اقتضای موقعیت خویش به آزادی و فضای باز برای مطالعه، تبادل فکر و پژوهش و برای بیان آزادانه اندیشه نیاز حیاتی دارند. به همین جهت جنبش دانشجویی غالباً در صف مقدم پیکار علیه دیکتاتوری و خفقان قرار داشته و در بسیاری موارد آغازگر و پیشگام این پیکار بوده است.

مبارزه و مقاومت جسورانه دانشجویان ایرانی در داخل، در دوران رژیم گذشته و در نظام کنونی و دو دهه مبارزات و فعالیت‌های پیکر و خستگی‌ناپذیر کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور علیه دیکتاتوری محمدرضا شاه و حامیان خارجی آن، برگ‌های درخشان از تاریخ معاصر ایران است.

پس از انقلاب ۱۳۵۷، با ایجاد اختناق و سرکوب دانشگاه‌ها و «پاک‌سازی» دانشجویان و استادان «مزاحم»، فضای دانشگاه‌ها به حضور بلامنازع «انجمن‌های اسلامی» وابسته به نظام محدود ماند.

با آشکار شدن روزافزون فساد و جنایت گردانندگان نظام و عوارض فاجعه‌بار حاکمیت جمهوری اسلامی، جدائی از نظام نیز به تدریج در میان دانشجویان آغاز گردید که از جمله به صورت ابراز مخالفت انجمن‌های اسلامی دانشجویان با برخی سیاست‌ها و اقدامات حاکمیت بازتاب یافت

بازمانده در صفحه ۱۲

محمود راسخ

ملاحظات در باره‌ی ماجراجویی بوش در عراق

ناگفته پیداست که آن چه اکنون در عراق می‌گذرد و پی‌آمدهای آن، برای آینده‌ی منطقه به‌طور کلی و طبیعتاً برای ما ایرانیان از اهمیت زیادی برخوردار است.

هر چه انگیزه‌های واقعی دولت جورج دبلیو بوش به‌هنگام تجاوز به خاک عراق بوده باشد، که به‌رغم مخالفت بخش بزرگی از جامعه‌ی بین‌المللی و نزدیک‌ترین متحدان سنتی اروپائی ایالات متحده و دولت‌های «دوستی» چون مصر، عربستان سعودی، اردن و ... و هم‌چنین بدون موافقت شورای امنیت انجام گرفت - این موضوع بارها از جوانب گوناگون و به دست مفسران و تحلیل‌گران مختلف بررسی شده است و در این جا لزومی به تکرار آن نیست، البته مگر در مواردی که برای ادامه‌ی بحث ضروری باشد - روند واقعی آن تجاوز، پس از پیروزی‌های سریع نظامی که با توجه به توازن نیروی نظامی میان عراق و ایالات متحده امری بدیهی بود، آن‌طور که بوش، مشاوران وی و ایدئولوگ‌های محافظه‌کاران جدید تصور می‌کردند و انتظار داشتند، جریان نیافته است.

بوش ابتدا مدعی بود که امنیت منطقه‌ی خاورمیانه (بخوان اسرائیل)، اروپا و ایالات متحده را صدام دیکتاتور با سلاح‌های انهدام جمعی که در اختیار دارد و تبدیل عراق به یکی از مراکز تربیت تروریست‌ها و تأمین نیازهای مالی و لوژیستیکی تروریسم جهانی تهدید می‌کرد. و از آن جا که صدام به‌طور مستمر همه‌ی کوشش‌های تاکتونی سازمان ملل را طی چندین سال در همکاری با بازرسان و کارشناسان آن سازمان و سازمان‌های بین‌المللی دیگر در اجرای قطعنامه‌های شورای امنیت در جستجو، یافتن و انهدام آن سلاح‌ها با استفاده از انواع و اقسام حيله‌ها و وقت‌گذرانی‌ها نقش بر آب کرده است، برای دولت ایالات متحده، که گویا تاریخ و نیروهای مافوق طبیعی و وظیفه‌ی سنگین اخلاقی حفظ صلح و امنیت جهانی را بر دوش آن دولت گذاشته است!!!، بازمانده در صفحه ۳

سالگرد انقلابی ضد سکولار

انقلاب ۱۳۵۷ که سبب سقوط رژیم استبدادی پهلوی و تحقق نظام دینی جمهوری اسلامی در ایران گشت، در هفته گذشته ۲۸ ساله شد. آن انقلاب با «بهار آزادی» آغاز شد، ولی دیری نپائید که استبداد دینی در هیئت «ولی فقیه» جانشین استبداد سلطنتی شد و با پیوند دین و دولت به هم، حکومت اولیگارشی روحانیت در ایران استقرار یافت. تا پیش از انقلاب ایران، تمامی انقلاب‌های تاریخ، انقلاب‌هایی بودند که در آنها گروهی اندک از مردم شرکت داشتند، هر چند حکومت‌هایی که در نتیجه چنین انقلاب‌هایی به قدرت سیاسی دست یافته بودند، خود را نماینده طبقات و اقشاری می‌دانستند که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دادند. یک نمونه از چنین انقلاب‌هایی انقلاب کبیر فرانسه است که با پیروزی آن «طبقه سوم» به قدرت رسید که به‌جز اشراف و روحانیت، در برگیرنده دیگر اقشار و طبقات اجتماعی، یعنی اکثریت مردم بود و با انقلاب اکتبر روسیه که در آن جمعیت فقط دو شهر مسکو و پتروگراد شرکت داشتند و سبب به حکومت رسیدن نیروئی شد که خود را نماینده کارگران، دهقانان و سربازان می‌دانست و بر این پندار بود که می‌تواند در کشوری عقب‌مانده سوسیالیسم را متحقق گرداند.

بازمانده در صفحه ۱۵

شیدان وثیق

تأملی بر مبانی «نقد سیاست»
«سنجیدگی سیاسی» نزد ارسطو

لحظه‌ی فلسفی گسست «اندیشه‌ی سیاسی» از «اندیشه‌ی استعلائی» («پشامد احتمالی»، «شور» و «لحظه‌ی مناسب» (کاپروس)

در ادامه‌ی تأمل پیرامون یکی از معضلات اصلی دوران کنونی ما، یعنی «بحران سیاست» و آن چه که در نقد «سیاست»، لحظه‌ی گسست از «سیاست واقعاً موجود» (۱) نامیده‌ایم، اکنون با یکی دیگر از لحظه‌های مهم فلسفی - سیاسی (۲) آشنا می‌شویم. زمانی که در سده‌ی چهارم پیش از میلاد در یونان، «گسست» (۳) بنیادینی رخ می‌دهد. اشاره‌ی من در این جا به آن «لحظه» moment در اثر مهم و متأخر ارسطو یعنی اخلاق نیکوماخوس است که fronesis یا اندیشه‌ی تغییرپذیر در امور تغییرپذیر - به‌ویژه در امر «سیاست» - از دانش تغییرناپذیر بر هستی تغییرناپذیر یعنی از اندیشه‌ی استعلائی، «خدائی» یا دانش «پایه‌های» افلاطونی، جدا می‌شود.

قبل از هر چیز و برای پیش‌گیری از هر گونه سؤ تفاهمی، باید تأکید کنم که دیدگاه ارسطو در این اثر به‌تمامی سیاسی‌اش، همان‌طور که اشاره نیز خواهد کرد، حذف یا نفی «دانش برین» (خدائی) و نشاندن «سنجیدگی سیاسی» (فرونزیس) یا دانش دگرگون‌پذیر انسانی به جای آن نیست، بلکه اعلام «جدائی» حوزه‌ی کار آن‌ها چون دو بینش یا تعقل متفاوت است. اما اهمیت به‌سزای بدعت‌گذاری ارسطو، برای ما که می‌خواهیم مسئله‌انگیز «نقد سیاست» را با رویکردی فلسفی - سیاسی بنگریم، در جای دیگری است. این اهمیت در مضمون گسستی است که در این برهه، با تغییر مفهوم فرونزیس، از فلسفه‌ی سیاسی مسلط صورت می‌پذیرد و در پیامدهای مهم این گسست، هم در میدان نظر (تئوری سیاسی) و هم در میدان عمل (پراتیک سیاسی) است.

بازمانده در صفحه ۵

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

اسرائیل چگونه به اینجا رسیده است؟: بازگردان از بهروز عارفی

جوانی را که در یک راه پیمائی همجنس گرایان در بیت المقدس شرکت کرده بود، مورد ضربات چاقو قرار داد. امسال، به دنبال تظاهرات و تهدیدات یهودیان ارتدکس، پلیس به این بهانه که حوادث بیت حانون شرایطی را پدید آورده است که نمی تواند امنیت تظاهرکنندگان را تامین نماید، راه پیمائی را لغو کرد.

نزدیک به شصت سال پس از ایجاد دولت اسرائیل، اسرائیل نه یک جامعه مدنی نیرومند که قادر به مقاومت در برابر نهادهای اقتصادی و سیاسی حاکم باشد، بوجود آورده و نه حتی عوامل موثر اجتماعی شدن را پدید آورده است. به دین صورت موقعی که حزب کارگر، تنها بدیل نظری موجود در برابر راست، در دولتی شرکت می کند که می خواهد تشکیلات فلسطین را منزوی نماید، چگونه ممکن است که مردم میان پدیده اخلاقی و غیراخلاقی تمایزی قائل شوند، یا میان آن چه دموکراتیک است و آن چه نیست؟ زمانی که برنده جایزه نوبل صلح، شیمون پرز معاونت نخست وزیر حکومتی را می پذیرند که محلات مسکونی بیروت و غزه را بمباران می کند، برای مردم کوچک و خیابان مشکل است که بتوانند خوب و بد را از هم تشخیص دهند و آدم خوب را از شرور متمایز سازند.

اهود باراک که در سال ۱۹۹۹ با رای چپها و اعراب اسرائیلی به نخست وزیری انتخاب شد، پس از شکست کنفرانس سران در کمپ دیوید در سال ۲۰۰۰، مرتباً تکرار می کند که او «چهره واقعی عرفات را نشان داده» و «کشف کرده» که نمایندگان فلسطینی «طرف های واقعی مذاکره» برای استقرار دولتی در کنار اسرائیل نیستند. این روایت از شکست اسلو، بسیاری از اسرائیلی ها را به سوی پذیرش راه حل های افراطی سوق داده است، نظیر ساختمان دیوار «حایل» که بر روی خاک کرانه باختری ساخته می شود یا طرح جداسازی یک جانبه آریل شارون و یا باز هم پروژه «انتقال» که از ابتکارات نژادپرستانه لیبرمن است.

در سال های اخیر، تهدیدات واقعی دیگری به این داده های تاریخی، روانشناسی و سیاسی اساسی اضافه شده است: سوء قصد های انتحاری حماس یا جهاد اسلامی، پرتاب راکت های حزب الله و برنامه هسته های ایران. روزی نمی گذرد که سخنگوی دولت، این خطرها را یادآور نشود. تشویش جمعی به عنوان مختصه جامعه یهودی اسرائیلی، باعث اعتقاد زیاده از حد به نیروی نظامی به مثابه تنها تضمین حیات دولت و لذا به تاخیر انداختن حل کشمکش اسرائیل - اعراب گشته است. درست است که جامعه اسرائیل قدم های بزرگی به سوی پیشرفت برداشته است. و از نفعی کامل خلق فلسطین به پذیرش ایجاد یک دولت رسیده است که در آن این خلق بتواند آزادانه زندگی کند. اما این جامعه هنوز کاملاً قانع نشده است که خود را به صورت روشن از کرانه باختری جدا سازد. و این دلیل عدم پیشرفت در جهت حل کشمکش است.

بمباران های شمال کشور توسط حزب الله در تابستان گذشته، وضعیت اضطراری پدید آورده است. خطاهای حکومت و ارتش در جبهه و نیز پشت جبهه، بر اعتماد اسرائیلی ها نسبت به نهادهای رسمی ضربه وارد کرده است. و این عاملی بود که لیبرمن از آن به عنوان نردبان ترقی برای حضور در حکومت استفاده کرد و این امر تصادفی نیست که وی خواستار مسئولیت وزارت امور استراتژی شد و آن را هم به دست آورد. در فقدان تمایل روشن اسرائیلی ها برای خاتمه دادن به کشمکش خونین با اعراب، حزب کارگر تصمیم گرفت که درفش های صلح را پائین کشد. و هر چند که برادر بزرگ آمریکائی به تمایل «دموکراتیزه کردن خاورمیانه» تظاهر می کند، آنان پرچم دموکراسی و برابری را نیز پائین آورده اند.

خاک حاصل خیز

شخصیت های سیاسی که به روشن بینی و لیبرالی شهرت دارند، نظیر یولی تامیر وزیر آموزش، امی یالون نماینده مجلس که پیشنهاد جسورانه ای را برای صلح به اتفاق پرفسور ساری نصیبه امضاء کرده است، نخواهند برخلاف جهت جریان شنا کنند: همگی به انتخاب آقای لیبرمن رای دادند. به علاوه، در میان «سانتریست ها» هم در طبقه سیاسی و هم در رسانه ها، شخصیت های با نفوذ متعددی از برنامه ایشان حمایت می کنند. اما در مورد انتقال، باید گفت که لیبرمن می خواهد بر طبق آن تعداد غیرقابل اغمازی از اعراب اسرائیل و دهکده هایشان را به سرزمین های فلسطینی انتقال دهد. این میانه روها اطمینان می دهند که «ارباب» حزب «اسرائیل بیتنو» تنها تمایل دارد که «اعراب اسرائیلی ملیت خود را با ملیت فلسطینی عوض کنند...»

تاریخ بشریت نمونه های بسیاری را به خود دیده است که شرایط توأم با تهدیدات طولانی یا افول اقتصادی خاک حاصل خیزی برای رژیم های فاشیست به وجود آورده است و آن ها به زور اسلحه و حتی

حکومت نظامی همراه با محدود ساختن آزادی ها را به شهروندان عرب اسرائیل تحمیل کردند. از طرف دیگر، این امر خود دلیل عدم پذیرش ارزش های دموکراتیک است: اکثریت کوبنده جمعیت یهودی، از جمله برجسته ترین نخبگان، سیاست تبعیض نهادی شده نسبت به اقلیت عرب را به عنوان امری بدیهی پذیرفته اند.

در مورد نظام آموزشی باید گفت که مسائلی نظیر پایبندی به دولت، کشمکش اسرائیل - اعراب، یهودستیزی و خدمت سربازی نقش عمده ای در آن دارد. صفحات جزوه کوچک تعلیمات مدنی مدارس که می بایست ارزش های برابری و دموکراسی به نسل های جوان بیاموزد، از کلیشه های قالبی پر است. تا سال های ۱۹۸۰، ادبیات کودکان اعراب را موجوداتی پست، بدون هویت ملی و تشنه خون یهودی معرفی می کرد و در مورد کتاب های آموزشی نیز وضع به همین منوال بود.

این نوع معرفی اعراب، هم چون دیدگاه منفی نسبت به «گوئیم» (غیریهودیان) یا بیان قوم پرستی قوی، مراحل مهمی را در شکل گیری احساس توافق با «حکومت نظامی» ای نشان می دهد که مورد تأیید اسرائیلی ها قرار گرفته است: آنان همواره مردم یهود را به مثابه قربانیان ملت های دیگر به حساب آورده اند. این برداشت آن چنان قوی است که یهودیان تاریخ خود را، از جمله دو هزار سال در بدری خود را به عنوان دنباله آزاری تلقی کردند که خلق هائی که در میان شان زندگی می کردند، نسبت به آنان روا داشته اند.

بدیهی است که در این شمای کلی، شوآ جایگاه والا ئی دارد. هر سال، موسسات آموزشی متعددی، دانش آموزان خود اعم از پسر و دختر را به زیارت اردوگاه های مرگ در لهستان می برند. این سفر در دانش آموزان احساس قوی تشویش ایجاد کرده و بر باور آن ها نسبت به قربانی بودن یهودیان می افزاید. برخلاف آن، عدم بلوغ فکری آنها مانع می شود که این جوانان از نسل کشی یهودیان آموزش های کاملی بگیرند که بتواند راهنمای زندگی آنان بوده و از جمله رفتار آنان را برای پذیرش فلسفه اشغال سایر مناطق که در دوره سربازی با آن روبرو می شوند، آماده می سازد. از این سفرها، آنان اغلب با پیام های ساده گرایانه ای نظیر «نه هرگز، دیگر بس است» یا به عبارت دیگر «برای جلوگیری از فاجعه، ما باید قوی باشیم» بر می گردند. بسیاری از آنان از بازدید خود از آشویتز تنها این نتیجه را می گیرند که نسل کشی نازی ها و بطور کلی تر تاریخ یهودستیزی به اسرائیلی ها این حق ویژه را می دهد که تا به حقوق اساسی همسایگان شان تجاوز کند و در عین حال معاف از هرگونه انتقادی باشد.

انتصاب لیبرمن امری تصادفی نیست. او یکی از یهودیانی است که پیش از مهاجرت به اسرائیل در شوروی زندگی می کرده و نیز از حمایت قابل ملاحظه ای در میان مهاجران شوروی برخوردار است. از سال های ۱۹۷۰ و به ویژه ۱۹۹۰ به این سو، بیش از یک میلیون شهروند شوروی به «سرزمین موعود» مهاجرت کردند. اغلب آنان هیچ تجربه ای از دموکراسی غربی نداشته و نسبت به کشمکش اسرائیل - اعراب هیچ گونه آگاهی ندارند. بهمین جهت، آنان چنان شیفته نیروهای دست راستی بودند که به دنبال مردی نیرومند می گشتند تا در اسرائیل «نظم برقرار» کند. مطبوعات روسی زبان با تبلیغات بی وقفه ای که ضد اعراب و چپ به راه انداخته اند، به شدت این نوع دیدگاه ها را تقویت می کند. اما، یهودیان ارتدکس هم چون مذهبیون راست ملی گرا، به ارزش های دموکراسی واقف نیستند. از این پس، اینان تقریباً یک چهارم جمعیت اسرائیل را تشکیل می دهند و با توجه به میزان زاد و ولد میان آن ها که سه برابر حد متوسط ملی است، این نسبت در حال رشد است.

عدم آگاهی به ارزش های دموکراسی یا بی تفاوتی نسبت به آنها، تنها بر روابط با اقلیت عرب و کشمکش با فلسطینی ها تأثیر نمی گذارد. این اثر را هم چنین می توان در بحث میان چپ و راست و نیز میان مذهبیون و لائیک ها دید. قتل اسحاق رابین نخست وزیر، بیانگر میزان روانداری اسرائیلی هائی است که خاک برای آنها ارزشی بس والا تر دارد تا آنهائی که جستجوی صلح را مهم تر می دانند.

صندوق ایمیل من مرتباً از پیام های ناسزا و تهدیدات به مرگ پر می شود. بیشتر آنها را خوانندگان یهودی روزنامه می فرستند که نظرگاه مرا در مقاله هایم نمی پسندند. هر چند که این دیدگاه ها تفاوتی با عقایدی ندارد که چپ و سانتریست ها (طرفداران خط میانه) در کشورهای دموکراتیک بیان می کنند، این ایده ها در اسرائیل به عنوان افراطی تلقی می گردند. در سال گذشته، یک یهودی ارتدکس مرد

دموکراسی در سراسر جهان‌اند و رژیم‌های دیکتاتوری و ستم و ظلمی که این نظام‌ها بر مردم خود روا می‌دارند، قلب رئوف آنان را جریه‌دار ساخته و خواب شب را از چشم آنان ربوده است، به‌جای فشار آوردن به این رژیم‌ها برای استقرار دموکراسی در کشورهای خود و فشار به اسرائیل برای حل مسئله فلسطین، که برای دولت آمریکا هزینه‌ی سیاسی و جانی و مالی بسیار کم‌تری از ماجراجوئی‌اش در عراق داشت، استقرار دموکراسی را در عراق در صدر برنامه‌ی دموکراسی‌سازی خود در کشورهای با رژیم استبدادی قرار داد؟! چنین پرسش‌هایی حتا در جریان بحث‌های داغی که پیش از حمله‌ی آمریکا میان طرفداران و مخالفان صورت می‌گرفت، نیز مطرح می‌شد. ولی نه جرج دبلیو و نه حواریون‌اش به این پرسش پاسخی دادند. زیرا در این باره حرفی برای زدن نداشتند.

در اوآن حمله‌ی آمریکا به عراق و پیروزی‌های سریع آن و سرنگونی صدام، بسیاری از اعضای وابسته به‌سازمان‌های اپوزیسیون‌های ایرانی در داخل و خارج از کشور و از هر رنگ و مسلکی، آزرده خاطر شدند و شکوه داشتند که چرا آمریکا به‌جای لشکرکشی به عراق و دموکراسی‌سازی در آن کشور به ایران لشکر نکشید و مردم ایران را از دست استبداد آخوندها رها نساخت و دموکراسی را در آن کشور مستقر نساخت!! می‌گفتند که آمریکا اشتباه می‌کند. مرکز فساد در منطقه، ایران است. آمریکا می‌بایست سر خر را کج می‌کرد و به‌جای عراق به ایران می‌رفت.

این بی‌بانیان مفلوک، این ساده‌لوحان و خوش‌پنداران باور داشتند که آمریکا واقعا آماده است فی‌سبیل‌اله میلیاردها دلار عزیز خود را خرج کند و جوانان‌اش را به کشتن دهد تا فلان ایرانی بدبخت نکبت زده‌ی ظلم و ستم اسلامی کشیده را، از شر استبداد خودکامگان ولایت فقیه‌ی رها سازد و آزادی و دموکراسی را برای مردم ایران مفت و مجانی به ارمغان آورد. تو گوئی تجربه‌ی تلخ کودتای بیست هشتم مرداد که در نهایت رژیم خمینی را برای ما به ارمغان آورد، ویتنام، شیلی و ده‌ها مورد دیگر کافی نبوده است تا چشمان کم‌سوی آنان را به مقاصد واقعی آمریکا از چنین اعمالی باز کند. باز یک فاجعه‌ی دیگر، فاجعه‌ی عراق، لازم بود تا آنان را به‌هوش آورد و دریابند که استقرار دموکراسی و آزادی واقعی و پایدار نه به دست آمریکا یا نیروی بیگانه‌ی دیگری، بلکه تنها و تنها می‌تواند کار خود مردم هر کشوری باشد. مگر این جهانی که امروز داریم، خوب و بد، فرآورده‌ی دست چه کسانی است؟

در سه قرن گذشته ما ایرانیان و سایر مردمان از نظر تاریخی مانند ما عقب‌مانده، به‌رغم داشتن تاریخ‌های متفاوت، فرهنگ و سن گذشته و گوناگونی در درجات تاریخی رشد و تکامل فرهنگی، چه دوست داشته یا نداشته باشیم، در زمینه‌های علمی، تکنیکی، فلسفی، هنری، سیاسی و فرهنگی و غیره هیچ یک سهمی اساسی و عمده در پیش‌رفت جامعه‌ی بشری نداشته‌ایم. سرنوشت جهان را در این دوران، خوب و بد، کشورهای پیشرفته رقم زده‌اند. منازعات در آفریقا نتیجه‌ی سه قرن استعمار آن قاره به‌دست تمدندان اروپایی و در رأس آن انگلستان است که هنگامی که دیگر تسلط بر این قاره پس از جنگ جهانی دوم ممکن نبود، خط کش به‌دست گرفتند و بر روی نقشه‌ی جغرافیا آن را به گونه‌ای خود سرانه و به منظور کاشتن تخم نفاق و دشمنی در میان اقوام آن به کشورهای مستقل تقسیم کردند. به‌گونه‌ای که گاهی مرز رسمی دو کشور هم‌جوار از میان قوم یا قبیله‌ی واحدی می‌گذرد. در عوض قوم‌ها یا قبیله‌هایی را در یک کشور کنجانند که یا قرابتی با هم نداشتند یا از نظر تاریخی با هم درگیر بوده‌اند. در هندوستان به‌هنگام دادن استقلال به آن پاکستان را علم کردند تا تخم نفاق و دشمنی را میان آنان بکارند. در خاورمیانه با ایجاد سرزمین‌های مصنوعی مانند اردن و اسرائیل و با مستعمره ساختن مستقیم و غیرمستقیم کشورهای منطقه و تسلط بر منابع نفتی آن‌ها شرایطی را ایجاد کردند تا هیچ یک از آن‌ها نتواند روی آرامش و پیشرفت و ترقی را ببیند. در هر بخش دیگر از جهان، در هندو چین سابق، در آمریکای جنوبی، در اندونزی و ... می‌توان نمونه‌های هم‌مانندی را ارابه داد. بنابراین، تروریسم کنونی هر چه مضمون عقیدتی آن باشد، شکلی است از عکس‌العمل این مردمان در برابر سیاست سلطه و چاول کشورهای که در تعیین سرنوشت جهان نقش تعیین کننده را داشته‌اند.

درست است که وجود نظام‌های استبدادی عقب‌مانده در این کشورها ریشه در شرایط تاریخی، فرهنگی و سنت و آگاهی عقب‌مانده‌ی آنان دارد. ولی در تماس کشورهای پیشرفته با این جوامع، آنان همیشه از این شرایط موجود به سود خود و به زیان این مردمان استفاده کرده‌اند. از برده‌داری، استعمار مستقیم و غیرمستقیم گرفته تا

به‌صورتی دموکراتیک خود را تحمیل کرده‌اند. با نمونه‌های مشابه در قرن گذشته در کشورهای پیشرفته قاره اروپا برخورد کرده‌ایم. اوضاع جامعه اسرائیل در این آغاز قرن بیست و یکم از شرایط لهستان و چک‌اسلاواکی سال‌های ۱۹۶۰ وخیم‌تر است. لهستانی‌ها و چک‌ها می‌دانستند که تحت لوای کمونیسم و در رژیم‌های غیردموکراتیک زندگی می‌کنند. آن‌گاه آنان به‌سوی نمونه‌های دیگری چرخیدند و در خفا به‌رادیوهای غربی گوش دادند و ارزش‌های آزادی و عدالت را به‌کودکانشان آموختند.

اما اسرائیلی‌ها به‌دنبال تغییر نیستند. آنان اطمینان دارند که دموکراسی آن‌ها نمونه‌ای است که همسایگان‌شان باید از آن تقلید کنند و معتقدند که ارتش اسرائیل (تصاهل) با وجدان‌ترین ارتش جهان است. آنان شعار می‌دهند، ولی اصول اساسی دموکراسی از جمله حق اقلیت‌ها را فراموش می‌کنند. اما در مورد چپ‌ها می‌توان گفت با این که خطری را که جامعه را تهدید می‌کند، تقبیح می‌کنند، اما خود را گرفتار دام انزوا کرده‌اند. نه تنها چپ تأثیری بر حکومت ندارد، بلکه تنها موجب شده است که راست افراطی در حال رشد، به‌حکومت نزدیک‌تر شود.

خلقی که گذشته خود را فراموش کند، به‌سختی می‌تواند در زمان حال هویتی برای خود بسازد. اما هم‌چنین، خلقی که عمدتا بر حافظه گذشته تکیه می‌کند، او نیز به‌سختی می‌تواند آینده‌ای متفاوت در اوضاعی جدید با واقعیت‌های جدید بنا نهد. شعارها و یوآر‌ضائی‌های چپ نمی‌تواند جای ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک بر پایه ارزش‌های اخلاقی را بگیرد. شکست ماجراجوئی لبنان در تابستان گذشته، فرصتی به‌دست می‌داد تا این بنای عظیم آغاز شود. متأسفانه اربابان قدرت (استابلیشمنت) نظامی و سیاسی فرار به‌جلو جنگجویانه را ترجیح دادند.

این مقاله در لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۲۰۰۶ انتشار یافته است

پانوشته‌ها:

- ۱- به مقاله ژرژ کورم تحت عنوان «یک آزوی» برخلاف جریان» برای یک حل و فصل کلی» در همین شماره لوموند دیپلماتیک مراجعه نمایید.
- ۲- بن گوریون از «غبار انسانی» صحبت کرده بود که پس از تجمع، از چهارگوشه جهان به‌دولتی مستقل تبدیل شدند تا «جایگاهی آبرومندانه در خانواده ملت‌ها» اشغال نمایند.

ملاحظات در باره ...

هیچ راه دیگری باقی نمانده بود، جز توسل به آخرین وسیله، یعنی اشغال نظامی عراق و برچیدن سلسله رژیم صدام. ولی از همان ابتدا این ادعا البته شمشیری دو لبه بود. از یک سو، در پرتو رویداد یازده سپتامبر ۲۰۰۱، بهانه‌ی خوب و مناسبی بود برای متقاعد ساختن افکار عمومی ایالات متحده و خوش‌باوران برای تجاوز به خاک عراق که بنا بر شایعات محتمل در زمان ریاست جمهوری بوش پدر به دست ولفوویترز معاون رامسفلد در وزارت دفاع آمریکا طرح آن ریخته شده بود. اما از سوی دیگر هرآینه اگر پس از اشغال عراق و سرنگونی رژیم صدام معلوم می‌شد که در سراسر عراق چنان سلاح‌هایی وجود نداشته و در جایی پنهان نشده است، این واقعیت هم باعث رسوائی و بی‌آبرویی بوش می‌شد و هم نشان می‌داد که سازمان‌های نه‌گانه‌ی جاسوسی ایالات متحده با دستگاه‌های عریض و طویل و بودجه‌های هنگفت تا چه اندازه در کار خود توانا هستند و این که انگیزه‌های واقعی تجاوزگران چیز دیگری بوده است. این امر البته می‌توانست جایگاه ایالات متحده را نزد آن ساده لوحان و خوش‌باورانی که به‌چنین پندار واهی‌ای باور داشتند، متزلزل می‌ساخت!! از بخت بد بوش همین طور هم شد. در هیچ جای عراق چنان سلاح‌هایی پیدا نشد. اکنون بوش و حواریون‌اش مجبور شدند به‌دروغی دیگر متوسل شوند. گفتند که برچیدن سلسله دیکتاتوری صدام و استقرار دموکراسی هدف اصلی تجاوز به آن سرزمین و ویران کردن آن بوده است.

البته پرسیدنی است در حالی که در منطقه در یک کشور، یعنی اسرائیل، رژیم آپارتایدی و در بقیه‌ی کشورهای رژیم‌های دیکتاتوری حاکم است، که به جز ایران و سوریه، همگی از متحدان ایالات متحده‌اند و سال‌ها است که در ازای همکاری با حاکمان آمریکا و مامشات در قبال سیاست آن کشور در پشتیبانی از اشغالگران اسرائیلی و ویران کردن فلسطین از کمک‌ها و پشتیبانی مالی و سیاسی آن برخوردار می‌شوند و علی‌القاعده آمریکا روی آنان نفوذ بیش‌تری داشته و اهرم‌های فشار مؤثرتری در اختیار دارد، چرا جورج دبلیو و محافظه‌کاران جدید که بنا بر ادعای خود گویا تشنه‌ی استقرار

میکند؟! و این در حالی که بسیاری از «نظریه پردازان» کشورهای دیگر و از جمله ایرانی، به گونه‌ای تقریباً دقیق وضعی را که اکنون در عراق برای آمریکا پیش آمده است، پیش‌بینی می‌کردند و دولت آمریکا را از دست زدن به این ماجراجویی بر حذر می‌داشتند.

در ضمن نمونه‌ی حمله‌ی آمریکا به عراق و نتایج آن، که صد و هشتاد درجه با آن چه جورج دبلیو بوش و مردم آمریکا از آن انتظار داشتند، متفاوت است، مورد انقلاب ۵۷ ایران را به‌خاطر می‌آورد.

وقتی دولت و مردم متجدد، پیشرفته و سوپر مدرن آمریکا با داشتن آن همه دستگاه‌های عریض و طویل جاسوسی و اطلاعاتی، آن همه دانشگاه‌ها و محققان و پژوهشگران سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی، مردم‌شناسی و امور ملل، آن همه روزنامه‌های آزاد و جستجوگر با خبرنگاران جوراجور پخش شده در سراسر جهان، سیستم‌های ارتباط جمعی عریض و طویل، با نظام سیاسی دموکراسی و آزاد و آن همه دانشمندان و نظریه‌پردازان فلسفی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی و غیره یک چنین گامی می‌کنند، از مردم عقب‌مانده، با همه‌ی عواقب عقب‌ماندگی، و استبدادزده‌ی جامعه‌ای چون ایران چه انتظار؟ آنان که انقلاب ۵۷ را دست‌پخت بیگانگان می‌دانند، چون نتیجه‌ی واقعی آن با آن چه مردم درباره‌ی آن می‌پنداشتند و از آن انتظار داشتند، مغایر از آب درآمد، اکنون درباره‌ی مردم آمریکا و ماجراجویی جورج دبلیو در عراق چه می‌گویند؟ آیا جورج دبلیو و مردم آمریکا هم فریب بیگانگان را خوردند؟! کدام بیگانگان! به‌هر حال، اکنون مسئله این است که راه حل مشکل عراق چه می‌تواند باشد؟

جورج دبلیو در دهم ژانویه ادامه‌ی سیاست تاکتونی را با افزایش بیش از بیست و یک هزار سرباز به‌نیروی نظامی آمریکا در عراق اعلان داشت. نظر مفسران و «کارشناسان» واقع‌بین این بار نیز این بود که این کار هم گریبان جرج دبلیو را از مشکل عراق رها نخواهد ساخت. و این که جورج دبلیو به‌هیچ وجه نمی‌خواهد اذعان کند که در عراق شکست خورده است و تنها اقدام درست، خروج نیروهای آمریکایی از عراق است. او با این اقدام خود فقط می‌خواهد جنگ را در عراق تا پایان دوران ریاست جمهوری‌اش ادامه دهد تا بعد و بعدها بتواند ادعا کند که سیاست او در عراق به‌هیچ‌وجه با شکست مواجه نشد و اگر در مقام ریاست جمهوری باقی می‌ماند، آن را به‌پیروزی می‌رسانید. در ضمن آخرین گزارش کارشناسان امنیتی ایالات متحده در پیش‌بینی نتایج اعزام بیش از بیست هزار نیروی نظامی تازه نفس به عراق که در این هفته انتشار یافت، این است که این اقدام نیز نه تنها از وضع بحرانی در عراق نخواهد کاست و قادر به‌محار کردن اعمال تروریستی میان فرقه‌های گوناگون مذهبی و قومی نخواهد شد. بلکه بر عکس باید انتظار گسترش آشوب را در آن کشور داشت. در این گزارش دیگر از احتمال تبدیل درگیری‌ها به‌جنگ داخلی سخن نمی‌رود. بلکه محققان امنیتی بر این نظرند که جنگ داخلی هم اکنون در جریان است. آن چه باید انتظار آن را داشت گسترش هر چه بیشتر آن است.

بسیاری نیز می‌پندارند که حضور نیروهای آمریکایی در عراق، تا زمانی که به‌ترتیبی اوضاع سیاسی در عراق آرامش بیابد و آن کشور قادر گردد به دولتی با ثبات در یک نظام دموکراسی و آزاد دست یابد که از پشتیبانی اکثریت سه بخش شیعه، سنی و کرد که جمعیت عراق کنونی را تشکیل می‌دهند، برخوردار شود، خروج نیروهای آمریکایی از عراق منجر به گسترش آشوب و در نهایت از هم‌پاشیدگی و تجزیه عراق خواهد شد. گزارش اخیر مقامات امنیتی نیز همین نظر را ابراز می‌دارد. ولی این نظر در تناقض قرار دارد با این واقعیت که حضور ارتش آمریکا در عراق و حتا ازدیاد تعداد آن کمکی به‌حل بحران نخواهد کرد.

به نظر من دست یابی به اهداف فوق دقیقاً با خروج نیروهای بیگانه از عراق ممکن است و ادامه حضور آن‌ها زمینه‌ی موجود ناآرامی را حفظ خواهد کرد. دلایل من بدین قرار است:

۱- تا زمانی که نیروهای نظامی اشغالگر آمریکایی در عراق هستند، دو دولت در منطقه، ایران و سوریه، و به‌ویژه دولت ایران، از تجاوز آمریکا به‌عراق بیش از همه سود برده است و بنابراین علاقمند است که وضع موجود را حفظ کند. از این رو آن‌ها به‌اقدامات خود در دامن زدن به‌ناآرامی و اعمال تروریستی در عراق مانند گذشته ادامه خواهند داد و هر یک از دو دولت ایران و سوریه به‌نیروهای که بر آن نفوذ دارند کمک‌های لازم را در این راه خواهند کرد. زیرا از یک سو گرفتاری دولت آمریکا در عراق مانع از آن می‌شود که آن دولت تمام امکانات سیاسی، اقتصادی و نظامی خود را علیه

غارت ثروت‌های ملی و طبیعی این سرزمین‌ها، آنان در همه جا به‌جای پشتیبانی از نیروهای ترقی‌خواه از عقب‌مانده‌ترین طبقات و قشرهای بومی پشتیبانی کرده‌اند و متحد آنان شده‌اند. فساد و رشوه‌خواری را رواج داده‌اند و به‌دوام مناسبات و حاکمیت‌های استبدادی و عقب‌مانده یاری رسانیده‌اند. چرا؟ زیرا فقط در چنین اتحادی می‌توانسته‌اند منافع خود را که در تضاد با خواست‌ها و آمال و آرزوهای نیروهای ترقی‌خواه و مردم این جوامع قرار داشته است، متحقق و سلطه‌ی همه جانبه‌ی خود را بر آنان استوار سازند.

نیروهای ترقی‌خواه جوامع عقب‌مانده البته اندیشه‌ها و افکار ترقی‌خواهانه‌ی خود را دقیقاً از طریق آشنا شدن با جوامع پیشرفته و از آنان کسب کرده و می‌کنند. آنان در این جوامع الگوهای را می‌دیدند و می‌بینند که آرزوی تبدیل جامعه‌ی خود را به‌آن‌ها دارند. جوامع پیشرفته البته در دگرگونی‌هایی که در این سرزمین‌های با مناسبات کهنه و پوسیده صورت گرفته و گام‌هایی که به‌سوی تجدد برداشته شده، نقشی داشته‌اند. ولی این نقش، **نقشی فعال، آگاهانه و از روی هدف و مقصود و برنامه** نبوده است. بلکه این امور محصولات **تصادفی و جانبی** این مناسبات بوده است.

ولی نباید پنداشت که دلیل این رفتار و کردار «طینت» و «طبیعت» بد و فاسد مردمان جوامع پیشرفته بوده است. مردمان این جوامع در «طینت» و «طبیعت» خود همان گونه‌اند که مردم جامعه‌ی ما یا هر جامعه‌ی دیگری. بلکه دلیل آن را باید در سلطه‌ی نظام اقتصادی سرمایه‌داری در این کشورها دید که کسب سود و سود حداکثر را به‌هر وسیله و از هر راهی در مرکز زندگی و تفکر سرمایه‌دارانه‌ی این جوامع قرار داده است. سرمایه‌داری در این کشورها حتا به مردمان خود نیز رحم نمی‌کند: آخرین نمونه‌ی آن فرستادن جوانان آمریکایی به‌کشتارگاه عراق برای تأمین سود شرکت‌های عظیم تولید تسلیحات که فرآورده‌های خود را نمی‌توانند مانند فرآورده‌های مصرفی معمولی در بازار بفروشند، بلکه دولت آمریکا و دیگر دولت‌ها متقاضیان اصلی آن کالاها را نابود کننده‌اند. بازار مصرف آن میدان جنگ است. هم‌چنین آرزوی کنترل کامل بر منابع عظیم نفت عراق و کشورهای خلیج فارس، الخ.

باری. به هر حال جورج دبلیو بوش با تجاوز به‌خاک عراق یک ...ی خورده و اکنون مثل خر در باتلاق تجاوز به‌آن کشور گیر کرده است و روز به روز بیش‌تر در آن فرو می‌رود. افکار عمومی آمریکا که چندان عمقی در فهم حوادث و رویدادهای جامعه‌ی خود و جهان ندارد و اطلاعات و فهم و شعور سیاسی و اجتماعی‌اش در فهم و درک حوادث و رویدادهای کشورهای دیگر از آن هم کم‌تر است، و الا جورج دبلیو را برای بار دوم به ریاست جمهوری انتخاب نمی‌کرد، پس از شوکی که حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر دچارش ساخته بود، تقریباً یک‌پارچه برای انتقام‌جویی از مسببان آن حادثه در آن چنان وضع روانی قرار داشت که حاضر بود هر توضیحی را بپذیرد که حاکمان، فرصت‌طلبان و سرویس‌های تبلیغاتی روابط جمعی تولید افکار و ساختن و شکل دادن عقاید و باورهای عمومی، که هر یک منافع فراقسیونی از سرمایه‌داری و سرمایه‌داران آمریکا را نمایندگی می‌کنند، به‌آنان ارایه دهند. آنان تشنه‌ی خون دشمنان واقعی و خیالی خود بودند. بنا بر این حاضر بودند از هر سیاستی که عطش آنان را به‌انتقام فرو نشاند، حمایت کنند. محافظه‌کاران جدید که نقشه‌ی تجاوز به عراق را برای تسلط بر منابع نفتی آن کشور و کنترل بر خلیج فارس حتا پیش از روی کار آمدن جورج دبلیو بوش تدارک دیده بودند، بر این موج احساسات تنفر و انتقام سوار شدند و نقشه‌های شیطانی خود را به‌رغم مخالفت بین‌المللی به‌مرحله اجرا گذاشتند. ولی اکنون همان افکار عمومی با مشاهده‌ی نتایج ملموس خیالات ماجراجویانه‌ی خود در تجاوز به‌خاک عراق و خونی شدن دماغ‌اش به‌اصطلاح بر سر عقل آمده است و اکثریت عظیمی مخالف سیاست‌های بوش و خواهان خروج آمریکا از خاک عراق شده‌اند.

حتا بسیاری از نظریه‌پردازان محافظه‌کاران جدید که آتش بیار این ماجرا بودند، اکنون مجبور شده‌اند به «گناهان» خود اعتراف کنند. برای نمونه ریچارد پرل Perl یکی از محافظه‌کارترین محافظه‌کاران آمریکا و مشاوران سیاسی جورج دبلیو در مصاحبه‌ای گفت: «اگر من در آن زمان اطلاعات کنونی را می‌داشتم، هرگز با حمله به‌عراق موافقت نمی‌کردم»؟!؟!؟!؟!؟!؟!؟!!

واقعاً که چه نظریه‌پردازان کاردان و نابغه، تیزبین و تیزاندیشی که تازه پس از وقوع حادثه و به‌دست آمدن نتایج عملی که برای کم‌هوش‌ترین و ساده‌لوح‌ترین آدم‌ها و افراد عامی هم قابل مشاهده و فهم است، به‌واقعیت پی می‌برند؟!؟!؟! واقعا که چه کسانی بر جهان حکومت

خواهد ساخت که با حفظ تمامیت ارضی عراق به راه حلی برسند که مورد پذیرش همه نیروهای سهیم باشد. ولی برای رسیدن به چنین راه حل‌هایی باید در انتظار انتخاب رئیس‌جمهور جدید در آمریکا بود. زیرا جورج دبلیو بوش که فاقد قدرت اخلاقی است، حاضر نخواهد شد شکست خود را در عراق بپذیرد و نیروهای خود را هم اکنون از عراق خارج سازد یا دست کم خروج نزدیک آن را تدارک ببیند. او حاضر است برای حفظ «آبرویی» که ندارد به کشتن هزاران تن از مردم عراق و جوانان آمریکایی و ویران ساختن آن کشور تحت نام آزادی و دموکراسی تا دو سال دیگر ادامه دهد.

اگر چه سرنوشت نهائی تجاوز آمریکا به عراق و پی آمدهای آن برای آمریکا و جهان تا پایان این ماجراجویی به طور کامل آشکار نخواهد شد، ولی هم اکنون می‌توان درس‌هایی از آن آموخت. تجاوز آمریکا و مقاومت در برابر آن، مرز کارکرد نیروی نظامی را در حل پیش‌برد اهداف مغرضانه و تحمیل اراده‌ی نیروهای پر قدرت بر کشورهای ضعیف آشکار ساخت. در غلبه‌ی نیروهای نظامی آمریکا بر ارتش عراق، به رغم رجزخوانی‌های صدام، کسی شکی نداشت. ولی مقاومتی که در برابر آن سازمان داده شد، هر چه ماهیت نیروهای گوناگون مقاومت کننده باشد، نشان داد که می‌توان به دست نیروی نسبتاً کمی در برابر نیرومندترین نیروی نظامی موجود در جهان مقاومت کرد و نقشه‌های آن را نقش بر آب ساخت. در همین رابطه تجاوز اسرائیل به خاک لبنان و مقاومت نیروهای حزب‌الله در برابر آن را باید ارزیابی کرد. در آن جا نیز نشان داده شد که قدرت نظامی اسرائیل به عنوان ابزاری برنده در پیش‌برد اهداف سیاسی آن که اسرائیل در ۵۰ سال گذشته با پشتیبانی بی‌دریغ آمریکا از آن استفاده کرده است نیز به سرحد کارکرد و کارائی خود رسیده است. با توجه به حضور اقتصادی هر چه بیشتر چین و هندوستان در عرصه‌ی بین‌المللی که طبیعتاً حضور هر چه بیشتر نظامی آن را نیز در پی خواهد داشت و هم‌چنین بازسازی اقتصادی روسیه می‌توان تصور کرد که افول ستاره‌ی موقعیت یگانه‌ی نظامی و اقتصادی آمریکا و اصولاً دوران تسلط بلامنازع غرب بر جهان آغاز شده است و باید در آینده‌ی نه چندان دور در انتظار صف‌آرایی و توازن جدیدی میان نیروها در سطح بین‌المللی بود.

هم‌چنین با انتخاب رئیس‌جمهورانی با گرایشات آشکار چپ‌ی در کشورهای آمریکای لاتین در سال‌های گذشته که برخی از آنان ضدیت خود را آشکارا با دولت آمریکا ابراز می‌دارند این واقعیت آشکار می‌شود که دولت ایالات متحده که بیش از دو قرن با کشورهای آمریکای جنوبی چون حیات خلوت خود رفتار می‌کرد، سلطه و نفوذ خود را در این کشورها از دست داده است و این دولت‌ها به سوی همکاری‌های اقتصادی و سیاسی با یک‌دیگر گام برمی‌دارند. باید در انتظار تحولات جالبی در آینده در این کشورها و در جهان بود.

تأملی بر ...

یکی از آن پیامدها، تکوین فرایندی است که من «ردیابی مسأله‌ی لائیک» در سیر تاریخ فلسفه و سیاست نامیدم (۴): یعنی جدا شدن اندیشه و عمل ناظر بر «امر عمومی» Res publica از بینش استعلائی (۵) چون دینی ... و عمل آن. اما پیامد دیگری که مورد توجه خاص این رساله قرار دارد، جدائی و تقابل دو نگرش اصلی نسبت به «سیاست» و «سیاست‌ورزی» است:

- یکی، بینش تغییرناپذیر، مطلق‌گرا، ایقان‌باور، اقتدارجو، مرجع‌باور، نافی چندگانگی و یگانه‌ساز است که همواره در طول تاریخ غالب بوده و نه تنها دینی، بلکه امروزه مدرن و سکولار... نیز می‌باشد.
- دیگری، که همواره در طول تاریخ در اقلیت بوده، اندیشه‌ی سیال و دگرگون‌پذیری است که چندانی (۶)، بسیارگونگی (۷)، ناپایانی (۸)، نابهنگامی، بغرنجی (۹)، «پیشامد احتمالی» contingency، «شور» و «کایروس» (لحظه‌ی مناسب) ... را اصل و زمینه‌های اصلی کار مداخله‌گرانه‌ی خود در «امر عمومی» (سیاست) قرار می‌دهد.

- بحث حاضر، در حقیقت، تأملی بر مبانی فلسفی-سیاسی «نقد سیاست»، در پرتو تعریف جدید ارسطو از فرونزیس و استنتاج ما از آن در راستای تقابل دو بینش فوق نسبت به «سیاست» و سیاست‌ورزی است.

ایران و سوریه بسیج و متمرکز سازد. از سوی دیگر هر چه بیشتر به‌حیثیت جهانی آمریکا ضربه وارد آید و هر چه آن کشور مقام اخلاقی خود را نزد افکار عمومی کشورهای غربی و جهان بیش‌تر از دست بدهد و هرچه به‌تعداد کشته شده‌گان آمریکایی در عراق اضافه شود از اشتباهی افکار عمومی آمریکا برای دخالت و تجاوز نظامی به ایران بیش‌تر کاسته خواهد شد و رژیم ملامها خود را در خطر کم‌تری حس خواهد کرد.

به‌سود رژیم ایران است که نیروهای اشغالگر آمریکا در عراق باقی به‌مانند. از دوران حکومت جورج دبلیو حدود دو سال بیش‌تر باقی نمانده است. و اگر در این مدت نیروهای آمریکا در عراق باقی به‌مانند، که به‌احتمال قوی باقی خواهند ماند، در انتخابات رئیس‌جمهور بعدی مسئله‌ی اصلی و مرکزی مبارزات انتخاباتی، عراق و سرنوشت حضور نیروهای نظامی آمریکا در آن کشور خواهد بود. اگر انتخابات اخیر کنگره‌ی آمریکا نشانه‌ای باشد و اگر حادثه‌ی غیرمترقبه‌ای روی ندهد، به‌احتمال زیاد، رئیس‌جمهور بعدی آمریکا از حزب دمکرات خواهد بود که به‌احتمال زیاد با شعار بیرون آوردن نیروهای آمریکایی از عراق در مبارزات انتخاباتی بر حریف جمهوریخواه خود پیروز شده است.

ولی بیرون کشیدن نیروهای نظامی آمریکا از عراق، همان‌طور که کمیسیون مشترک بیکر به آن رسید و به‌دولت نیز توصیه کرد، بدون همکاری دولت‌های ایران و سوریه و هم‌چنین دولت‌های دیگر منطقه بسیار دشوار و برای حیثیت آمریکا ناگوار خواهد بود. به‌عبارت دیگر آمریکا برای مناسب سازی زمینه برای خروج نیروهایش از عراق نیاز به این دارد که کنفرانسی با حضور تمامی دولت‌های ذی‌نفع تشکیل شود.

البته تشکیل چنین کنفرانسی منوط به‌این است که مشکلات و معضلاتی که از یک‌سو محصول شرایط تاریخی این کشورها و از سوی دیگر محصول دخالت‌های آمریکا در منطقه از جنگ بین‌الملل دوم به‌بعد و ایجاد دولت اسرائیل است تمامی مطرح شود و گوشه‌ی همه‌جانبه برای یافتن راه حل‌هایی که مورد قبول دولت‌های ذی‌نفع باشد به‌عمل آید. معضل فلسطین، مناطق اشغالی سوریه به‌دست اسرائیل، تغییر سیاست خصمانه‌ی آمریکا نسبت به رژیم اسلامی و به‌رسمیت شناختن موجودیت آن، پایان دادن به تحریم‌های اقتصادی در برابر تضمین توقف غنی‌سازی اورانیوم، مسئله‌ی افغانستان، بهره‌برداری از منابع نفتی کشورهای آسیای میانه، بحر خزر و... از جمله مسائل اساسی منطقه است.

۲- نه آمریکا و نه دولت‌های غربی یا روسیه و هیچ‌یک از قدرت‌های مؤثر منطقه، ایران، ترکیه، سوریه، عربستان سعودی، مصر و غیره، خواهان تجزیه‌ی عراق نیستند. زیرا آنان همگی می‌دانند که تجزیه‌ی عراق به‌سه‌بخش شیعه، سنی و کردنشین بحران آن کشور و به‌همراه آن بحران منطقه را تشدید خواهد کرد و تمامی منطقه را، یعنی مهم‌ترین منطقه‌ی جهان از نظر مخازن انرژی نفتی و گازی، با بحران و درگیری نظامی روبرو خواهد ساخت که به‌احتمال زیاد جریان صدور نفت را به آمریکا، اروپا، چین، هندوستان و الخ، با تمام پی‌آمدهایی که برای اقتصاد جهان دارد، متوقف خواهد ساخت. در چنین حالتی به‌احتمال زیاد ترکیه فوراً دست به‌کار خواهد شد و در کردستان عراق نیروی نظامی پیاده خواهد کرد. چون ترکیه به‌هیچ قیمتی حاضر به‌تحمل کشور مستقل کردستان در همسایگی خود نخواهد شد. به‌احتمال زیاد ایران نیز پنهان یا آشکار روش مشابهی اتخاذ خواهد کرد. از سوی دیگر در صورت تجزیه‌ی عراق ایران به‌نفع شیعیان، که مهم‌ترین ذخائر نفت عراق و تنها راه دریائی آن کشور به‌خلیج فارس در منطقه‌ی زندگی آنان قرار دارد، وارد عملیات خواهد شد و در پاسخ به‌این عمل ایران کشورهای عربی به‌جانب‌داری از سنیان وارد میدان درگیری خواهند شد. روسیه نیز به‌عنوان بزرگ‌ترین قدرت منطقه بی‌کار نخواهد نشست و یا به‌طور مستقل یا در جانب‌داری از یکی از نیروهای درگیر وارد عمل خواهد شد. این وضعیت و به‌خطر افتادن جریان صدور نفت به‌جهان قدرت‌های جهانی را به‌صحنه دعوت خواهد کرد و جهان را با بحرانی روبرو خواهد ساخت که پی‌آمدهای آن به‌هیچ وجه قابل پیش‌بینی نیست.

از این رو تجزیه‌ی عراق به‌نفع هیچ کسی نیست. نه به‌نفع مردم عراق و نه به‌نفع قدرت‌های منطقه و نه به‌نفع قدرت‌های جهان. بنابراین، خروج فوری نیروهای نظامی اشغالگر از عراق، با توجه به‌شرایطی که در بالا به‌آن‌ها اشاره شد، هم بخش‌های سه‌گانه‌ی مردم عراق و هم نیروهای منطقه و به‌ویژه ایران و سوریه را مجبور

مفهوم گسترده‌ی فرونیسی، یعنی «حس کردن» و «فکر کردن» را می‌توان نزد سوفوکل در ادیپ شاه، ایزوکرآت (۲۴) و ... پیدا کرد. تا جایی که ارسطو به پیشینیان خود، چون پارمنید (۲۵)، آناکساگور (۲۶) و حتا هومر، ایراد می‌گیرد که فرونیسی را با ادراک حسی (aisthesis) اشتباه گرفته‌اند.

در پایان سده‌ی پنجم، دموکریت تعریفی از فرونیسی به دست می‌دهد که نزدیک به «حکمت عملی» (۲۷) است و برای آن سه نقش یا کارکرد در نظر می‌گیرد: خوب شور کردن، به راستی سخن گفتن و آن طور که باید عمل کردن. بحث ارسطو، در اخلاق نیکوماخوس، متأثر از این سه فرمول دموکریتی است.

اما با سقراط، تحولی در تعریف فرونیسی آغاز می‌شود که راه را بر دانش خدائی «بده‌ها»ی افلاطونی هموار می‌کند. فرونیسی چون یکی از کیفیات روح، نقش و رویکردی عملی دارد، زیرا خوب و بد را به مردمان می‌آموزد (۲۸). این است آن فضیلت عملی و اخلاقی که نزد سقراط، تحت نام‌های مترادف و همسان دیگری چون سوفیا یا اپیستمه Epistēmē، به سرمدی و سرآمدی مطلق می‌رسد. برای «تیک عمل کردن»، ابتدا باید مراقبه کرد contemplation، یعنی به سوی خوب متعال یا خیر برین و شناخت آن رفت.

سقراط (در رساله‌ی پروتاگوراس افلاطون): «مردمان برآند که Epistēmē چنان نیروئی ندارد که بتواند بر آدمی فرمان راند و او را رهبری کند، بلکه بسا ممکن است که کسی از Epistēmē بهره‌مند باشد و با این همه، عنان اختیارش به دست چیزی غیر از آن باشد، گاه شور و گاه لذت، یک وقت اندوه و زمانی عشق و بیشتر اوقات ترس. از این رو، می‌گویند Epistēmē برده‌ای است ناتوان و زبون که تمایلات نفسانی و هوی و هوس آن را به هر سو می‌برند. اکنون آیا تو چنین می‌اندیشی یا Epistēmē را چیزی زیبا می‌دانی که می‌تواند بر آدمی فرمان براند و اگر کسی خوب و بد را بشناسد، هیچ عاملی نمی‌تواند او را به رفتن راهی دیگر وادار سازد، جز راهی که Epistēmē به او می‌نمایاند و Fronēsis را نقطه اتکا مسلم و مطمئن آدمی می‌شناسی؟» (دیالوگ سقراط با پروتاگوراس در رساله‌ی افلاطون به همین نام) (۲۹).

در فراز بالا، از زبان افلاطون، با فرونیسی آشنا می‌شویم که هنوز سقراطی است ولی نه کاملاً افلاطونی. فرونیسی برابر اپیستمه می‌شود: نیروئی استعلائی که بر مردم «فرمان» می‌راند، ملاک خوب و بد و راهنمای آدمی می‌گردد، بطوری که «هیچ عملی نمی‌تواند او را به راه دیگری وادار سازد».

افلاطون، با حرکت از تعریف رایج فرونیسی چون اندیشه‌ای با رهیافت عملی، مفهوم این واژه را تبدیل به فضیلت یا حکمتی برخاسته از سیر جهان استعلائی می‌کند. بدین ترتیب، در تعریف مفهوم، «تحولی ارگانیک» پدید می‌آید و بنا بر آن، فرونیسی عمل‌گرایی پیش سقراطی تبدیل به فرونیسی اهل مراقبه می‌شود (۳۰). با این همه، باید تأکید کنیم که فرونیسی افلاطونی هیچ‌گاه رویکرد عملی خود (به‌ویژه در امر پولیتیا یا شهر-داری) را از دست نمی‌دهد، بلکه ویژگی آن در این است که برای هدایت عمل سیاسی (سیاست‌ورزی) و اداره‌ی شهر (پولیتیا)، «اندیشه» ابتدا باید، فراسوی دنیای اجسام زمینی و محسوسات، به سوی جهان تغییرناپذیر متعالی و ترفرازانده transcendental روی آورد تا در آن جا پارادایم راهنمای عمل را بیابد.

از این رو است که نزد افلاطون، پس از منون (۳۱) و گریگاس (۳۲) و به‌ویژه در فایدون (۳۳) و فیلبس (۳۴) ... فرونیسی تبدیل به اندیشه‌ای خدائی در سیر تماشای ایده و خیر برین می‌شود. فرونیسی، اگر راهنمای عمل به سوی رستگاری آدمیان است، که هست، اما در این جا به‌هنجار و پارادایمی در می‌آید که هر عمل نیک و راستی باید به آن رجوع کند و از آن مرجع سرمشق خود را کسب کند. این حکمت نظری و مراقبه‌ای که افلاطون، به‌طور یکسان، فرونیسی، اپیستمه یا سوفیا می‌نامد، همان روح نامیرا و جاودانه‌ی (خدائی) در آدمی است که تنها در مورد چیزهای نامیرا، جاودانه، یگانه، غیر مرکب و ناشدنی می‌اندیشد. یعنی چیزهایی که واقعاً موجودند، چون به‌زعم افلاطون و در ایدئالیسم او، چیزهای «واقعی» Réel، تنها فرم‌های تغییرناپذیر تراگذرنده transcendental هستند و بس. در نتیجه، چون موضوع تفکر و تعمق در این جا، آنی است که همواره همان و همانند خود است ... پس حقیقی‌ترین اندیشه است. تعریف و تبیین افلاطونی از فرونیسی را در چند فراز کوتاه زیر، از فایدون و فیلبس، یادآوری می‌کنیم.

افلاطون در فایدون (۳۵):

پیش از این، در نوشتاری در «ردیابی مسئله‌ی لائیک»، «جداشدن» (۱۰) امر عمومی از امر دین را در چند لحظه‌ی فلسفی-سیاسی یونانی مورد بررسی و مطالعه قرار داده‌ایم: در گفتمان پروتاگوراس، در تراژدی آنتیگون (سوفوکل) و در خطابه‌ی پریکل (۱۱). اکنون، نزد ارسطو، لحظه‌ی «جداشدن» سنجیدگی سیاسی از اندیشه‌ی استعلائی را مورد مطالعه قرار داده، مضمون و جایگاه آن را در «نقد سیاست» نشان خواهیم داد.

فرونیسی (fronēsis) در فلسفه‌ی یونانی، به‌طور عمده و به‌ویژه نزد افلاطون، همسان روح اندیشمند تبیین و تعریف می‌شود. در بینش افلاطونی، اندیشه یا دانش حقیقی، که سوفیا یا فرونیسی نامیده می‌شود، خصلت اصلی روح (۱۳) جاویدان در مقابل جسم (۱۴) فناپذیر است. چنین تفکر یا تأملی، «دانش خدائی» (۱۵) یا تنها معرفت حقیقی محسوب می‌شود، چون موضوع اندیشه‌ورزی‌اش، نه دنیای زمینی اجسام و محسوسات مرکب، چندگانه، میرنده و دگرگون‌پذیر ... بلکه هستی جاویدان و دگرگون‌ناپذیر یعنی آن هستی غیرمرکبی است که «همواره همان و همانند خود می‌ماند». فرونیسی افلاطونی، شاه-دانشی (۱۶) است که نزد فیلسوف، در سیر جهان‌مُثل، معقولات (۱۷) و خیر برین (۱۸)، به‌وجود می‌آید و در حوزه‌ی زندگی و عمل و به‌ویژه در امر پولیتیا politeia (شهر-داری یا «سیاست») (۱۹) به‌حقیقت مطلق فرمان‌روای مردمان و «شهر» در می‌آید.

در ابتدا، ارسطو نیز، همین تعریف و تعبیر افلاطونی از فرونیسی را اختیار و تفسیر می‌کند. طبق این تعریف، از یک‌سو، هنجار عمل راستین (از جمله در «سیاست»)، پیروی از چنین «دانشی» است و از سوی دیگر، چون موضوع چنین «اندیشه» ای یافتن مُثُل (فرم)، پارادایم یا ایده‌ی برین است، پس تنها افراد نادری که نزدیک به‌خدایند، یعنی «بنیان‌گذار-فیلسوف»ها (۲۰)، قابلیت و توانائی کسب آن را دارند و در نتیجه سزاوار سرآمدی و سالاری‌اند.

اما سیر اندیشه‌ی فلسفی در تعریف فرونیسی، که افلاطون مبانی آن را پی می‌نهد، در یک لحظه و نقطه‌ی معین متوقف می‌شود: در اخلاق نیکوماخوس، کتاب ششم، فصل‌های پنجم و هفتم که موضوع مطالعه‌ی ما می‌باشند. این دو فصل را در یک بازنگری جدید ترجمه و ضمیمه‌ی این رساله کرده‌ام. ارسطو در این اثر مهم سیاسی‌اش، تعریف و تفسیر دیگری از فرونیسی ارائه می‌دهد که با تعریف و دریافت افلاطونی و حتا با تعریف پیشین خود، کاملاً متفاوت است. فرونیسی، دیگر، شناخت مطلق و تغییرناپذیر درباره‌ی امور تغییرناپذیر و جاودانه یعنی معقولات برین، ترفرازانده یا خدائی نیست بلکه تأملی نسبی، تغییرپذیر و سیال درباره‌ی اموری است که خود سیال و متغیراند. پدیدارهایی که متحول و دگرگون می‌شوند. چیزهایی که انسانی، زمینی، چندگانه، شدنی و فناپذیراند. اموری که عموماً بر حسب اتفاق و تصادف حادث می‌شوند، محتمل‌اند و در باره‌ی آن‌ها، بر حسب اوضاع، احوال و شرائط مشخص و متحول زمانه و در لحظه‌ی مناسب (کابروس)، که گاه نابهنگام است، فکر باید کرد، شور باید کرد و تصمیم باید گرفت ... در این جا، هنجار مطلق، ثابت و نامتغیری وجود ندارد. ملاک راستی عمل در سیاست، سوفیا یا دانش استعلائی فیلسوف «خویشاوند» خدا یا خدایان نیست ... بلکه «سنجیدگی» سیاسی، بر مبنای «پیش‌بینی»، «شور» و تصمیم‌گیری در «لحظه‌ی مناسب» است. امری که همواره دنیوی، انسانی، بغرنج، نامعلوم، و تغییرپذیر است، که عاملان آن نیز خود انسان‌ها و مردمان هستند: در دوری از خدا، در غیاب او ... یا در نبود او.

۱. تحول معنا شناختی یک واژه

فرونیسی افلاطونی: دانشی استعلائی، سرمد و سرآمد.

واژه فرونیسی در آستانه‌ی سده‌ی پنجم پیش از میلاد در زبان یونانی ظاهر می‌شود. پیش از آن، نزد هومر در ادیسه (۲۱)، فرونیسی گفته می‌شد. اما رد پای فلسفی آن را نخست در پاره‌ی دوم سخنان هراکلیتوس پیدا می‌کنیم. معنای اولیه‌ی آن گسترده و بسیط است. این معنا، در ابتدا، جمع روح و احساس، فکر و تعقل در جهات مختلف را در بر می‌گیرد. (۲۲)

با این که هراکلیتوس، فرونیسی را با لوگوس logos یا نوس noos همسان نمی‌کند، اما آن را همانند فعالیت فیزیولوژیکی، تفکر مشترک آدمیان می‌شناسد و عامه را از این بابت که تفکر یا فرونیسی را امری شخصی می‌پندارد، سرزنش می‌کند.

هراکلیتوس- در پاره‌ی دوم: «با این که عقل logon نزد همه مشترک است، اما توده‌ی مردم عادی فکر کردن fronēsin را چون امری شخصی تلقی می‌کند». (۲۳)

«- آنچه همواره همان و همسان خود می ماند (۳۶) غیر مرکب است و حال آنکه مرکب گاه چنین می شود و گاه چنان، و همواره همان و همسان خود نمی ماند.

... آیا این جوهر (۳۷) چیزها که اندکی پیش تصدیق کردیم که هستی راستین دارد، همواره همان و همسان خود باقی نمی ماند یا هر روز دگرگون می شود؟ به عنوان نمونه، خود برابری، خود زیبایی، خود «هستی» (۳۸) هر چیز در خود و خود آن چه حقیقتاً هست (۳۹) را در نظر بگیریم، آیا این هستی ها می توانند دگرگونی را، هرگونه دگرگونی را در خود بپذیرند؟ و یا چون هر یک از این هستی ها فرم (۴۰) واحدی را در خود و با خود دارد، همواره همان و همانند خود باقی می ماند و هرگز، در هیچ زمانی، در هیچ نقطه ای و به هیچ وجهی، هیچ تغییری را در خود نمی پذیرد؟

- آن ها، ضرورتاً همان و همانند خود می مانند.

... ولی چیزهایی که همواره همان و همانند خود می مانند، دیدنی و لمس کردنی نیستند و آن ها را تنها از راه تفکر، یعنی به وسیله ی خود روح، می توان دریافت.

... و اگر روح (۴۱) تنها و تنها به وسیله ی خود (۴۲) به جست و جو پردازد و خود را به آن جا ببرد، آن جا که هر چیز ناب و جاویدان است و همیشه هست و همیشه همان و همانند خود می ماند؛ و چون خود با این گونه هستی خویشی دارد، هرگاه که حواس خود را در خود جمع کند و میسر باشد، نزد آن هستی می ماند و سرگردانیش به پایان می رسد و آرامش خود را باز می یابد و به سبب هم نشینی با این هستی ها، خود نیز همواره همان و همانند خود می ماند. و این حالت روح، همان است که به راستی اندیشه (Fronesis) می نامیم.

... نتیجه ای که از این تصدیق ها به دست می آید این است که: آن چه خدائی است، جاویدان است، موضوع تعقل است، فرم واحدی دارد، انحلال ناپذیر است و همواره همان و همانند خود می ماند، و این همان چیزی است که روح بیش از همه به آن شبیه است. در حالی که، برعکس، آن چه انسانی است، فناپذیر است، غیر قابل دسترس تفکر است، چند فرمی است، انحلال پذیر است و هرگز همان و همانند خود باقی نمی ماند، این آن چیزی است که تن بیش از همه به آن شباهت دارد.

افلاطون در فیلیس (۴۳):

«- من بر آنم که هر کس اندک بهره ای از خرد دارد، دانشی را که موضوع هستی و آن چه که واقعاً هست باشد، یعنی چیزی که بنا بر طبیعتش همواره کاملاً همان و همانند خود می ماند، حقیقی ترین دانش ها می شمارد...»

هیچ می دانی که بیشتر دانش ها و کسانی که به آن ها می پردازند، با عقاید سر و کار دارند و حتا وقتی هم که می خواهد درباره ی طبیعت تحقیق کند همه ی عمر خود را به کاوش و پژوهش در قلمرو این جهان می گذرانند و همواره در این صدد است که بدانند این جهان چگونه پدید آمده است و از کدام عوامل متأثر می شود...

- آری، حق با تو است.

- بنابراین هیچ گاه در صدد دریافتن آن چه همواره هست بر نمی آید، بلکه کوشش و تلاشش معطوف است به آن چه شده است یا می شود و یا خواهد شد.

۲. لحظه ی گسست در اخلاق نیکوماخوس:

فرونزیس یا سنجیدگی سیاسی

گفتیم که ارسطو، در جاهای مختلفی از آثارش، همان تعریف و درک افلاطونی از فرونزیس را تکرار می کند. او نیز، در مقابل «عقیده» opinion و «احساس» sensation که هم چون موضوع خود سیال و دگرگون پذیرند، دانش تغییرناپذیر درباره ی هستی تغییرناپذیر، یعنی فرونزیس را قرار می دهد.

ارسطو، در کتاب متافیزیک خود، در دفاع از فرونزیس افلاطونی، می نویسد که اگر سخن هراکلیت را باور کنیم که دنیای محسوسات همواره سیال است، پس برای این که شناختی یا دانشی بتواند وجود داشته باشد (در این جا، هم هراکلیت و هم ارسطو، اصطلاح فرونزیس را برای «دانش» به کار می برند)، باید بپذیریم که دنیائی خارج از محسوسات نیز وجود دارد که تغییرناپذیر و فناپذیر است و تنها موضوع شناخت یا دانش راستین می تواند قرار گیرد، زیرا به چیزهای در سیلان شناختی نیست.

ارسطو در کتاب متافیزیک خود می نویسد:

«عقیده به مثل (۴۴) از آن روی برای قائلین به آن پیش آمد که به حقیقت سخنان هراکلیتوس باور داشتند که می گوید: «همه ی محسوسات همواره در سیلان اند» (۴۵)؛ چنان که اگر شناختی و دانشی از چیزی وجود داشته باشد Epistēmē tinos xai frōnēsis، پس باید طبایع پاینده ی دیگری فراسوی محسوسات وجود داشته باشند، زیرا به چیزهای در سیلان شناختی نیست.» (۴۶)

در جای دیگر (De Coelo)، ارسطو می گوید:

«بدون وجود طبایع تغییرناپذیر، شناخت یا دانشی gnosis e frōnēsis نمی تواند وجود داشته باشد.» (۴۷)

در کتاب طبیعت یا فیزیکا، ارسطو همان باور پیشینیان خود و به ویژه افلاطون درباره ی ناسازگاری دانش و تحرک (جنب و جوش، تحول، تغییر و دگرگونی...) را، به نام خود، تکرار می کند:

«قوه ی ادراک diania تنها در سکون و توقف است که به شناخت و دانائی می رسد.» Epistas thai Xai fronein. و این که:

«انسان، تنها در آرامش روح، پس از جنب و جوشی که در طبیعت اوست، می تواند صاحب شناخت و دانش گردد (fronimon Xai Epistēmon)» (۴۸)

و سرانجام، در کتاب جلد یا توپیکا، ارسطو نقش دیالکتیک را در رسیدن به شناخت و دانش فلسفی یادآوری می کند: Pros tē gnosis xai ten xata filosofian frōnēsis (۴۹).

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که در متون فوق، برای نامیدن والاترین شکل و نوع دانش، دانش تغییرناپذیر، حقیقی و فلسفی، یعنی دانشی که موضوعش نه دنیای فناپذیر محسوسات، بلکه جهان فرامحسوسات فناپذیر است، ارسطو واژه ی فرونزیس و مشتقات آن را به کار می برد و آن ها را با اپیستمه Epistēmē و کنوزیس Gnosis مترادف و همسان می کند. در تمام این متون، فرونزیس مبین و معرف دانش استعلائی نوع افلاطونی است که با نام دیگر این دانش، یعنی سوفیا مترادف و همسان می شود.

در اخلاق نیکوماخوس، یکباره متوجه می شویم که همین واژه فرونزیس کاملاً معنای دیگری پیدا می کند و واقعیت دیگری را بیان می دارد. بطوری که، در این جا، نه تنها تعریف افلاطونی از فرونزیس کنار گذاشته می شود، بلکه نظر جدید ارسطو حتا با تعاریف قبلی خود او (در متونی که اشاره کردیم) نیز کاملاً متفاوت می شود.

این مضمون جدید در تبیین فرونزیس که با تعریف افلاطونی تناقضی آشکار دارد و بطور عمده در کتاب ششم اخلاق نیکوماخوس طرح شده است، چیست؟ (۵۰)

ارسطو روح (یا نفس، psukhē) را به دو بخش عقلانی (خردمند logon) و غیرعقلانی (عاری از خرد، alogon) تقسیم می کند. او بخش عقلانی روح را نیز به دو جزء یا زیربخش تقسیم می کند. جزئی که موضوع تعقلش چیزهایی هستند که اصولشان تغییرناپذیرند، یعنی همواره همان و همسان خود می ماند و جزء دیگر ناظر بر چیزهایی است که متغیراند، یعنی چیزهای بی قرار و دگرگون پذیری که بودن یا نبودن، شدن و تحولشان حاصل اوضاع و احوال، اتفاق و احتمال است که آن را پیشامد احتمالی، امکان پذیری، احتمال پذیری یا رخدادپذیری epistēmōnikon «علمی» ارسطو بخش اول را «علمی» epistēmōnikon بخش دوم را که در ترجمه های نارسا (به زبان فارسی و حتا خارجی) «حساب گری» برگردانده اند، logistikon (کتاب ششم، فصل دوم، ۱۲ a 1139) یا doxastikon (کتاب ششم، فصل پنجم، ۲۶ b 1140) می نامد. نزد ارسطو، ویژگی بخش دوم روح که ناظر بر امور سیال است، تأمل کردن و شور کردن boulēutikhoç است. «شور کردن» و «تعقل کردن» در امور اتفاقی و احتمالی هر دو از یک سخناند. انسان تنها در مورد امور محتمل یا دگرگون پذیر contingent - و نه چیزهای تغییرناپذیر و جاودانه - شور می کند و در لحظه ی مناسب (کایروس) تصمیم می گیرد.

ارسطو در اخلاق نیکوماخوس، کتاب ششم:

روح دارای دو جزء است: جزء بهره ور از خرد (logon) و جزء عاری از خرد (alogon). اکنون جزء بهره ور از خرد را نیز تقسیم می کنیم، بدین معنا که فرض می کنیم دو جزء خردمند وجود دارد: یکی به چیزهایی نظر دارد که اصولشان تغییرناپذیرند و همواره همان و همانند خود می ماند و دیگری به چیزهایی نظر دارد که تغییرپذیرند ... یکی را جزء epistēmōnikon (علمی) می نامیم و دیگری را جزء سنجشگر logistikon (یا «حساب گر» در پاره ای ترجمه ها که بسیار نارساست). شور کردن و سنجیدن یکی است و هیچ کس درباره ی موضوعات تغییرناپذیر شور نمی کند. پس جزء سنجشگر یکی از دو

جزء خردمند روح است» (کتاب ششم، فصل دوم (لطفی) a 1139 یا فصل اول (فرانسوی) پاراگراف ۵ و ۶).
در اخلاق نیکوماخوس، «سنجیدگی» یا فرونزیس نامی است که ارسطو به جزء سنجشگر بخش خردمند روح می‌دهد (کتاب ششم، فصل پنجم، ۲۶ b 1140). فرونزیس، آن فضیلت کسانی است که فکر و دانش خود را در جهت انجام «عمل خوب» («کار نیک») برای مردمان، به کار می‌گیرند و آن چه را که «به نفع آن‌هاست» در نظر می‌گیرند (همانجا، ۲۱ b 1140).

فرونزیس و سوفیا که تا کنون همسان بودند، اینک مغایر هم می‌گردند. سوفیا ناظر بر ضرورت است و تولد یا مرگ نمی‌شناسد (کتاب ششم، فصل سیزدهم). سوفیا، هم چون موضوع خود که جاودانه و دگرگون‌ناپذیر است، جاودانه و دگرگون‌ناپذیر است (کتاب ششم، فصل هفتم). اما فرونزیس ناظر بر امکان‌پذیری، پیشایندی و اتفاق contingency است (کتاب ششم، فصل‌های پنجم، ششم و هشتم). فرونزیس بر حسب افراد و بنا به شرائط و اوضاع و احوال زمانه تغییر و تحول می‌کند (کتاب ششم، فصل هفتم). در حالی که سوفیا، به گفته ی ارسطو در جای دیگر، «آن دانشی است که تحصیل و تملکش از توان انسانی فراتر می‌رود... بدانسان که بنا بر گفتار سیمونیدس: «تنها خدا از این امتیاز برخوردار است» (متافیزیک، آلفای بزرگ، فصل دوم، ۲۸ b 982)). اما برخلاف سوفیا، سنجیدگی یا فرونزیس خصلتی انسانی و کاملاً انسانی دارد.

ارسطو در اخلاق نیکوماخوس، کتاب ششم:

«پس بدین ترتیب، fronèsis را می‌توان حالت آمادگی برای عمل کردن همراه با داوری درست دانست aléthouç، در حوزه‌ی اموری که برای آدمی بد یا نیک‌اند. غایت آفرینندگی (= عمل تولید) poiéton متفاوت از چیزی است که آفریده (= تولید) می‌شود، اما عمل کردن prakhton چنین نیست. در این‌جا، هدف عمل کردن همواره خود عمل است، زیرا غایتی که عمل در برابر خود قرار می‌دهد تنها می‌تواند خوب عمل کردن باشد.

به همین دلیل است که به‌راستی ما fronèsis را نزد پریکلس و کسانی همانند او می‌یابیم: کسانی که قادر به دیدن theorein (=تشخیص و تعیین) اموری هستند که هم برای خود آن‌ها و هم برای مردمانی که بر آن‌ها حکومت می‌کنند، خوب و مفیداند. اینان، با این قابلیت‌ها، واقعاً از عهده‌ی اداره‌ی یک خانه و یا یک پولیس (شهر یا دولت-شهر) بر می‌آیند. Sophrosuné (=عقل سلیم)، اصطلاحی که در یونانی هم معنای fronèsis است، خصلتی است که قابلیت سنجیدگی را حفظ می‌کند.

حرف پوچی خواهیم زد اگر بگوئیم که دانش سیاسی politèkè، یا fronèsis (سنجیدگی) سیاسی، بهترین دانش‌ها است چون آدمی که موضوع کار fronèsis است، عالی‌ترین موجودات عالم نیست.»
از سوی دیگر، این ادعا که آدمی عالی‌ترین موجودات زنده است، سخنی پوچ است، زیرا ذوات دیگری هستند که بسیار برتر و خدائی‌تر از آدمیان‌اند، مثلاً در میان اجسام درخشنده‌ای که آسمان از آن‌ها تشکیل می‌یابد.

از آن‌چه گفته شد نتیجه می‌گیریم که sofia (= فلسفه) جمع épistèmè (= علم) و nous (= خردورزی، عقل) است و در شناخت موجوداتی که بر حسب طبیعت‌شان والاترین موجودات‌اند، به کار می‌رود. از این‌رو، کسانی چون آناکساگور Anaxagore، تالس Thales و همانند آنان را فیلسوف می‌نامند و نه آدم‌های سنجیده، زیرا آن‌ها چیزهایی که برای خودشان سودمند بود را نمی‌شناختند، ولی با امور دشوار و حیرت‌انگیز و حتا خدائی، هر چند سودی در بر نداشتند، آشنا بودند؛ زیرا این بزرگان فاضل آن‌چه که برای آدمیان نیک است را نمی‌جستند.» (اخلاق نیکوماخوس، کتاب ششم، فصل‌های پنجم و هفتم).

بدین ترتیب، واژه‌ای که نزد افلاطون و هم‌چنین در برخی آثار ارسطو، با سوفیا یا «دانش خدائی» مترادف بود، در اخلاق نیکوماخوس کاملاً از آن جدا می‌شود. فرونزیس، سنجیدگی سیاسی می‌شود که همواره به‌معنای تأمل، تعقل و خردمندی یا به‌قول ارسطو «جزئی از نفس خردمند» است، اما با این خصوصیت که موضوع سنجیدگی سیاسی چیزهای دگرگون‌پذیر است، خود اندیشه تغییر‌پذیر است و تحصیل آن نیز در قابلیت همگان است. به‌عبارت دیگر، فرونزیس تبدیل به‌فضیلتی (یا دانشی) انسانی می‌شود تا خدائی، سیال می‌شود تا سرمدی، و موضوع آن نیز امور دنیوی، تغییر‌پذیر و محتمل (contingent)، یعنی مسائل مربوط به‌بهروری و به‌زیستی «شهر» و «شهروندان» می‌گردد. انسان‌های سنجیده، «کسانی [می‌باشند] که قادر

به‌دیدن theorein (تشخیص و تعیین) اموری هستند که هم برای خود آن‌ها و هم برای مردمان خوب و مفیداند» (۵۲). سنجیده، پس کسی است که تفکر و تأمل می‌کند (theorein)، یعنی «تجربه‌گرایی نابی نیست که بدون پرنسیپ و دورنما و روز به روز زندگی کند، بلکه کسی است که از نگرش کلان برخوردار است... اما آن‌چه که او می‌نگرد، کلیتی مشخص است- خوبی کل جامعه و فرد- و نه کلیتی مجرد و انتزاعی و به قول ارسطو، غیرواقعی، که دنیای ایده‌های افلاطونی است.» (۵۳)

در باره‌ی تغییر مفهوم فرونزیس از اندیشه‌ی استعلائی به‌سنجیدگی سیاسی در اخلاق نیکوماخوس و پرسش «گسست» ارسطو از فلسفه‌ی افلاطونی در این مورد مشخص، بحث‌های فراوان و متفاوتی صورت گرفته‌اند که برای روشن کردن بیشتر، از میان آن‌ها، تز ورنر یگر Werner Jaeger و نقد آن توسط پی‌ار ابانک Pierre Aubenque را اجمالاً بررسی می‌کنیم.
تز یگر (۵۴):

یگر، ارسطوشناس آلمانی، معتقد است که در تعریف فرونزیس، نظرات مختلف ارسطو را نباید متناقض و در نتیجه نشانه‌ی بی‌انسجامی آن‌ها دانست. تعاریف متفاوت ارسطو از این واژه، در حقیقت، بیانگر لحظه‌های مختلف تحول فکری او می‌باشند، که به‌پیدایش نظریه‌ی بدیع و جدیدی منجر می‌گردد، با این شرط که بتوان تداوم منطقی این تحول را نشان داد.

ارسطو، ابتدا از تعریف افلاطونی واژه در فیلسوس حرکت می‌کند (نگاه کنید به‌بخش اول این مقاله). فرونزیس یا مراقبه‌ی معنوی contemplation، عنصر تشکیل‌دهنده «زندگی خوب» و بنیاد «عمل راستین» است. در این‌جا با مرحله‌ی یزدان‌شناسانه‌ی اندیشه‌ی ارسطوی phase théologique رو برو هستیم. سپس، یزدان‌شناسی نظری théologie spéculative در ادامه‌ی خود به‌اخلاق «خداگردان» morale théonome سوق می‌یابد. خدا، چون موضوع مراقبه و تأمل، در عین حال، هنجار، قاعده یا قانون nomos اخلاقی مطلق می‌شود. شناخت مثل (معقولات) هم مبانی وجودی عمل راستین (در سیاست) است و هم تعیین‌کننده‌ی اصول هنجاری آن عمل یا سیاست. در مرحله‌ی بعدی است که ارسطو نظریه‌ی افلاطونی «معقولات» یا «ایده‌ها» را کنار می‌گذارد. در این دوره، «وحدت هستی و ارزش فرو می‌باشد، بین متافیزیک و اخلاق... عقل نظری و عقل عملی که پیشتر وابسته و مرتبط بودند، افتراق می‌افتد» (۵۵).

اگر در اخلاق یودموس (۵۶)، خداوند، همواره، اصل راهنما و تنظیم‌کننده‌ی عمل بشری است، در کتاب ششم اخلاق نیکوماخوس، دیگر چنین نیست: خدا از این پس پنهان یا خاموش است. آدمی، برای سازماندهی زندگی زمینی‌اش، به‌نیروی دیگری جز نیروهای خود نمی‌تواند اتکا نماید. عمل (سیاست) دیگر نباید هیچ انتظاری از ایده (مراقبه contemplation) داشته باشد.

«ارسطو از فرونزیس هر گونه معنای نظری را می‌زداید تا جائی که به‌این واژه، در تعریف جدیدش، تنها یک مفهوم اخلاقی می‌بخشد. اخلاقی که قادر است عمل انسان را به‌سوی آن‌چه که برای او مفید و نیک است، هدایت کند و این همه، بدون هیچ‌گونه ارجاعی به‌هنجار استعلائی» (۵۷).

در یک کلام، به‌باور یگر، فرونزیس یا سنجیدگی، در اخلاق نیکوماخوس، ریشه در دور شدن تدریجی دلمشغولی‌های یزدان‌شناسانه یا دقیق‌تر گفته شود، ریشه در یزدان‌شناسی théologie خدای دور دست دارد. ریشه در جدائی بین آگاهی متافیزیکی و هنجارهای بلاواسطه‌ی عمل و سرانجام، در متافیزیک متارکه و انفصال دارد (۵۸).
نقد تز یگر توسط ابانک (۵۹):

ابانک، ارسطوشناس فرانسوی، دگرگون شدن مفهوم فرونزیس در اخلاق نیکوماخوس و تبدیل آن به‌سنجیدگی سیاسی (که prudence می‌نامد) و در نتیجه گسست ارسطو از نظریه‌ی افلاطونی «ایده‌ها» را انکار نمی‌کند. اما اختلاف با یگر بر سر این است که به‌عقیده‌ی ابانک، «نظریه‌ی ارسطوی فرونزیس و تغییرات آن را نمی‌توان در چهارچوب مبارزه میان «دو ایده‌آل فلسفی ناظر بر زندگی» و غلبه‌ی متناوب یکی بر دیگری، توضیح داد» (x). نزد ارسطو، زندگی سیاسی و الزام‌های عملی آن در تقابل با مراقبه‌ی استعلائی contemplation قرار نمی‌گیرد و یا به بیان کلی‌تر، «پراتیک» و «تئوری» از هم جدا نمی‌شوند. به ویژه در زمان تاریخی‌ای که از سطوح اخلاق نیکوماخوس را می‌نویسد، یعنی در دورانی که از «دموکراسی» و «شهر» یونانی دیگر خبری نیست و «شهروند آتئی به‌رعیت امپراتوری‌ای درآمده که حکومت و قوانین از شور کردن با او دیگر تبعیت نمی‌کنند» (۶۰). اما

- ۱۶- «شاه- دانش» Science royale اصطلاحی است که از نظریه افلاطونی «فیلسوف- پادشاه» برگرفته‌ایم. منظور آن «دانش خدائی» یا «علم» برین و فرمان‌روائی است که تنها در اختیار پادشاه- فیلسوف شهر قرار دارد و بر شهر حکومت می‌کند و همه باید از آن اطاعت کنند تا «خوب» مطلق برقرار شود.
- ۱۷- معقولات، مُثُل: Intelligibles
- ۱۸- خیر برین: Bien transcendant
- ۱۹- در مورد مفهوم «شهر- داری» (با خط فاصل) که با پولیتیا (یعنی تعریف اولیه و اصیل از «سیاست») برابر می‌کنیم، نگاه کنید به زیرنویس (۱).
- ۲۰- نزد افلاطون، میان «بنیان‌گذار» پولیس و «فیلسوف- پادشاه» تفاوتی وجود دارد. اولی به‌عالم «ایده» دسترسی داشته، خوشاوند خدایان است و دومی، تحت راهنمایی‌های «بنیان‌گذار»، وظیفه‌ی عملی اداره پولیس و هدایت اجرائی آن را به‌سوی سعادت بر عهده دارد. در این باره رجوع کنید به یادداشت‌ها، از جمله به یادداشت شماره ۳۵ در «ملاحظات» بر تزهای آقای اکبر گنجی در باره‌ی مبانی جنبش تحول‌دموکراتیک در ایران» در طرحی نو شماره‌های ۱۱۵، ۱۱۶ و ۱۱۷.
- ۲۱- ادیسه، Odyssey، اثر هومر، ترجمه‌ی سعید نفیسی، ۱۳۶۶، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. نزد هومر واژه‌ی قدیمی یونانی: فرونیس frónis به‌معنای انسان «عادل» و «سنجیده» استعمال می‌شود. به‌نظر می‌رسد که برای نخستین‌بار، هراکلیت کلمه‌ی فرونیس frónèsis را به‌جای اصطلاح کهنه‌ی هومری به‌کار می‌برد.
- ۲۲- به نقل از: Jolif Jean Yves & Antoine Gauthier René Nicomaque Aristote Traductions et études, l'éthique à Editions peeters, Nauwelaerts, 2002 Tome II- 2 ème partie commentaires livres VI X, Louvain-la-Neuve.
- ۲۳- هراکلیت، پاره‌ی دوم: Diels-Kranz, t1, p 151. Sexus Empiricus, contre les mathématiciens VII, 133 éditions de minuit, 1972 heinz wismann, Les & Héraclite ou la séparation, Jean bollack
- ۲۴- Isocrate
- ۲۵- Parménide
- ۲۶- Anaxagore
- ۲۷- حکمت عملی: Vertu pratique که سنجیدگی نیز می‌نامند و خیلی‌ها فرونیس ارسطویی را چنین ترجمه کرده‌اند که البته نادقیق است.
- ۲۸- در افلاطون، منون: Platon, Ménon, 88a - 89a
- ۲۹- افلاطون: پروتاگورا، جلد اول، محمد حسن لطفی- رضا کاویانی، ص ۱۱۹. (۳۵۲ c-d).
- ۳۰- مراقبه یا سیر: Contemplation
- ۳۱- منون Platon, Ménon، افلاطون: جلد اول، محمد حسن لطفی- رضا کاویانی.
- ۳۲- گرگیاس Gorgias، افلاطون: جلد اول، محمد حسن لطفی- رضا کاویانی.
- ۳۳- فایدون Phédon، افلاطون: جلد اول، محمد حسن لطفی- رضا کاویانی.
- ۳۴- فیلیس Philèbe، افلاطون: جلد سوم، محمد حسن لطفی.
- ۳۵- فایدون در: Platon, Phédon, Monique Dixsaut, 78c - 80c Flammarion 1991
- ۳۶- Les choses qui toujours sont mêmes qu'elles-mêmes et semblables à elles-mêmes
- ۳۷- Essence
- ۳۸- ce qu'est
- ۳۹- Le véritablement étant
- ۴۰- Forme unique
- ۴۱- Âme
- ۴۲- seulement par elle-même
- ۴۳- Jean François, Flammarion, 78c - 80c Platon, Philèbe, Pradeau
- ۴۴- مُثُل، فرم، معقول: Forme
- ۴۵- نگاه کنید به زیرنویس (۲۳).
- ۴۶- ارسطو، متافیزیک، مو- فصل چهارم- ۱۰۷۸ - b، ترجمه‌ی شرف الدین خراسانی، نشر گفتار.
- ۴۷- در: Coelo, III, I, 298b23 Aristote, De
- ۴۸- در: Aristote, Physique, VII, 3, 247b11
- ۴۹- در: Topica, VIII, 14, 163b9
- ۵۰- سه منبع مورد استفاده در این مقاله در ترجمه مجدد فرازهای ارسطو به‌فارسی عبارت‌اند از: ۱- Aristote, Ethique de Nicomaque, Jean Voilquin, Flammarion, 1965 Paris ۲- Aristote, Ethique de Nicomaque, Jean Voilquin Flammarion, 1965 Paris ۳- Aristote, Ethique de Nicomaque Barthélemy Saint-Hilaire, Poche, 1992 Aristote, Ethique à Nicomaque, J
- ۵۱- ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، محمد حسن لطفی، تهران، طرحی نو، ۱۳۷۸.
- ۵۲- نگاه کنید به زیر نویس (۴۶).
- ۵۳- ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، فصل پنجم. رجوع کنید به ترجمه‌ی ضمیمه در زیر. Pierre Aubenque, La prudence chez Aristote PUF, 1963
- ۵۴- «سنجیدگی نزد ارسطو»: La prudence chez Aristote, Pierre Aubenque, PUF, Pages 10 - 15
- ۵۵- همانجا.
- ۵۶- Ethique d'Eudème
- ۵۸- در «سنجیدگی نزد ارسطو»، تز یگر، ص ۸۵
- ۵۹- همانجا.
- ۶۰- همانجا صفحات ۱۵ تا ۳۰.

موضوع تمایز دو ایده‌آل «سیاسی» و «استعلائی» صرفاً در آن‌جا است که عمل سیاسی دیگر، بر خلاف نظریه افلاطونی، «نمونه، پارادایم و راهنمای خود را در دنیای معقولات پیدا نمی‌کند، بلکه همچنان خود را، که البته همواره خصلت نظری خواهد داشت، باید در سطح خود بیابد. بدین ترتیب، سنجیدگی سیاسی بیش از این که جدائی تئوری از پراتیک و یا انتقام عمل از تئوری باشد، گسست در درون خود تئوری است» (تأکید از من است) (۶۱).

با این همه، اختلاف اوبانک با یگر بر سر نکاتی است که در بحث ما جنبه‌ی فرعی دارند. زیرا آن‌چه که در این جر و بحث مشترک است و مورد توافق دو ارسطوشناس صالح می‌باشد و برای کار ما اهمیت دارد، همان تصدیق آخری است که اوبانک انجام می‌دهد: «گسست در درون خود تئوری» یا «خردورزی». به‌عبارت دیگر، این اشتراک نظر که، در واپسین اثر سیاسی ارسطو، دو نوع «خردورزی» از هم تفکیک می‌شوند، صرف نظر از مقام هر یک و مناسبات متقابل آن دو در سیر اندیشه‌ی ارسطویی که موضوعی اختصاصی است و در پاره‌ی آن اتفاق نظر وجود ندارد و در بحث ما نیز بی‌تأثیر است. یکی، آن «خردورزی» در امور تغییرناپذیر، «خدائی» یا تراگذرنده که بر سیادت پارادایم مطلق استوار است ... و دیگری آن «خردورزی» یا «سنجیدگی» انسانی و دگرگون‌پذیری که بر سه اصل «پیشیندی»، «شور» و «کایروس» قرار دارد.

پانوشته‌ها:

- ۱- تز من این است که مفهوم «سیاست» در اصل به‌معنای politeia یونانی یعنی تأسیس constitution و اداره‌ی (امور) شهر polis توسط شهروندان بوده است. آن‌چه که بنیان‌گذار فلسفه‌ی ساسی، افلاطون، به‌نام «سیاست» پایه‌ریزی می‌کند و مبانی «سیاست» واقعاً موجود» تا به‌امروز قرار می‌گیرد، اندیشه و عملی استعلائی یا تراگذرنده در شکل دینی یا سکولاری است که با مفهوم اصیل و اولیه‌ی آن چون پولیتیا یعنی «شهر- داری» بر اساس «شهروند- مداری» متفاوت و حتا مغایر است. «سیاست» واقعاً موجود» آن «چیزی» است که تحت نام «سیاست» در عمل و بطور عینی همواره فلسفیده، اندیشیده و اعمال شده و همواره کم و بیش غالب بوده است. درباره‌ی تعریف من از اصطلاح نام‌برده («سیاست» واقعاً موجود)، به بخش سوم این مقاله: جایگاه «سنجیدگی» ارسطویی در «نقد سیاست» رجوع کنید. هم‌چنین برای شرح و تفصیل بیشتر می‌توان به مقالات دیگر در این باره در نشریه طرحی نو رجوع کرد: «نقد سیاست در پرتو قرائتی از پروتاگوراس و مارکس». سال پنجم، ۱۳۷۹- ۱۳۸۰. طرحی نو: شماره‌های: ۵۱، ۵۰، ۴۷، ۴۵، ۴۴. یادآوری کنم که در نوشته‌های من، اصطلاح «شهر- داری» با خط فاصل (یا شهر- اداری)، به‌معنای اداره‌ی امور «شهر» (پولیس Polis یا Cité) یا بخش عمومی (Res publica) و یا امور دولت (Etat) و کشور از طریق شور و مشارکت و دخالت‌گری شهروندان است.
- ۲- لحظه‌های فلسفی: Moments philosophiques. درباره‌ی این مفهوم و لحظه‌های مشخص گسست از فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک رجوع کنید به: «چهار لحظه‌ی گسست از فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک: پروتاگوراسی، ماکیاولی، اسپینوزا ئی و مارکسی». طرحی نو، سال هفتم و هشتم، ۱۳۸۱-۱۳۸۲. شماره‌های: ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷.
- ۳- جدائی، انفصال یا گسست: Rupture
- ۴- تحت عنوان «مسئله‌ی لائیک» Question laïque، مسئله‌انگیز Problematique یا بفرنج جدا شدن فرایند اداره‌ی امور مردم و شهر یا کشورداری از دین را مورد نظر دارم.
- ۵- سیمینش استعلائی، تراگذرنده، ترافازنده یا متعالی: Vision transcendante
- ۶- چندندی، چندگانی، کثرت تعدد: Pluralité
- ۷- بسیارگونگی: برابر با Multitude. درباره‌ی معنا و مفهوم multitude رجوع کنید به ترجمه‌ی مقاله‌ی Toni Negri تحت عنوان: «به سوی یک تعریف هستی‌شناسانه از "بسیار گونه"». طرحی نو شماره ۶۸
- ۸- تا‌ایقانی، نامسلمی، نامحتومی: Incertitude
- ۹- بی‌فرنجی، غامض، دشواری یا پیچیدگی: Complexe, Complexité. اندیشه‌ی بفرنج: Pensée complexe
- ۱۰- Séparation
- ۱۱- مبانی فلسفی- سیاسی «مساله‌ی لائیک»، بخش اول- فلسفه‌ی سیاسی یونان- پروتاگوراس- افلاطون، آنتیگون و خطابه‌ی پریکلس. نشریه طرحی نو شماره‌های: ۱۰۸، ۱۰۹ و ۱۱۰
- ۱۲- Fronèsis یا Phronèsis (در نگارش فرانسوی) واژه‌ی یونانی است که در میان ارسطوشناسان فرانسوی، بعضی‌ها چون Aubenque (اوبانک)، و Prudence و بعضی‌ها نیز، چون Gauthier (گوتیه)، Sageesse ترجمه کرده‌اند. من عموماً همان واژه‌ی یونانی Fronèsis را به‌کار می‌برم و اگر این‌جا و آن‌جا معادل فارسی و نادقیق «سنجیدگی سیاسی» را برکزیده‌ام، باید تأکید کنم که هیچ یک از این برابرسازی‌های لاتین یا فارسی حق مطلب را ادا نمی‌کنند و رضایت‌بخش نمی‌باشند.
- ۱۳- روح یا نفس: Âme, Esprit
- ۱۴- جسم یا Matière Corps
- ۱۵- «دانش خدائی» Science divine، منظور همان سوفیا Sophia یا دانش برین، استعلائی و علم معقولات افلاطونی است که «موضوع» و «پارادایم» آن، هستی تغییرناپذیر و نمودهایش می‌باشد.

انقلاب پرولتری ...

برای این سوسیالیسم تولید در هر شاخه صنعتی امری است که فقط به کارگران همان شاخه مربوط می‌شود. توله چنین می‌گوید:

«امر بسیار روشنی است که تمامی سرپرستی تولید و مسئولیت برای این امر فقط باید در اختیار رسته‌ها باشد و دولت و هر نهاد بیرونی دیگری نباید از حق دخالت در انتصاب کارگزاران رسته‌ها برخوردار باشند» (۱۱۵).

و کمی پس از آن:
«انسان رسته‌ای بر این پندار است که سرپرستی تولید وظیفه تولید کنندگان و نه مصرف کنندگان است. فقط هرگاه به تولید کنندگان قدرت کنترل آن‌چه را که تولید می‌کنند، بدهیم، در آن صورت به اصول واقعی دموکراسی وفادار مانده‌ایم، زیرا از خودگردانی می‌توان هم در بخش صنایع و هم در بخش سیاسی بهره گرفت» (۱۱۶).

لیکن چنین درک عجیبی از دموکراسی «واقعی» متکی بر این پندار است که جمع نباید دلواپس آن‌چه باشد ارگان‌هایش انجام می‌دهند. خوبی دولت تا آنجا خوب است که بتواند هر سندیکائی را به‌اربابان ابزار تولید شاخه صنعتی خود بدل سازد. و آن‌چه این سندیکاهای با این مالکیت همگانی انجام می‌دهند، جز به خود آنان، به کسان دیگر نباید ربطی داشته باشد.

آنها باید در روند تولید کاملاً مستقل باشند. فقط آن زمانی که آنها فرآورده‌های خود را به‌بازار عرضه می‌کنند، مصرف کنندگان باید از حق شرکت در تعیین نرخ کالاها برخوردار شوند. و بهمین دلیل باید آنها را سازماندهی کرد:

«سوسیالیست‌های رسته‌ای بر این باورند که روابط اقتصادی میان بکایک انسان‌ها فقط هنگامی می‌تواند بطور کامل از میان برداشته شود، هرگاه که تولید کنندگان و مصرف کنندگان به‌شیوه همسانی سازماندهی شده باشند و هنگام مذاکره با هم از حقوق همسانی برخوردار باشند» (۱۱۷).

اما چه خواهد شد هرگاه مذاکرات به‌نتیجه نرسند، یا آن که یک رسته از نقطه‌نظر قدرت نخواهد مذاکره کند؟ آیا در آن صورت میان برخی از رسته‌ها و برخی از سازمان‌های مصرف کنندگان مبارزه بر سر دستیابی به‌قدرت رخ نخواهد داد؟

حتی توله خود درمی‌یابد که چنین وضعیتی مطلوب نیست:
«اجزای ملت به یکدیگر وابسته‌اند، تولید و مصرف آن‌چنان در هم تنیده‌اند که هرگونه تقسیم کارکردی (میان تولید کنندگان و مصرف کنندگان) نمی‌تواند به‌زیر پایه تئوریک جامعه مدرن تبدیل گردد. من می‌پذیریم که این مشکل را نمی‌توان در چنین سطحی نگاه‌داشت...»

هنگام مشاجره مابین یکی از رسته‌ها با پارلمان باید حق تصمیم‌گیری نهائی را به‌ارگانی واگذار کرد که هم‌زمان تولید کنندگان و مصرف کنندگان سازمان یافته را نمایندگی می‌کند. بالاترین مرجع تصمیم‌گیری در حوزه صنعتی باید هیئتی باشد که اعضایش بطور مشترک از میان نمایندگان پارلمان و اتحادیه رسته‌ها برگزیده شده‌اند. در غیر این صورت تصمیم‌هایی که گرفته می‌شوند به‌ناحق به‌ضرر این و یا آن گروه می‌تواند اتخاذ شوند» (۱۱۸).

طبیعتاً امر بسیار گمراه‌کننده‌ای خواهد بود، هرگاه اتحادیه رسته‌ها فقط منافع تولید کنندگان را در نظر گیرد. هیچ رسته‌ای را نمی‌توان یافت که در برابر دیگر رسته‌ها در نقش مصرف کننده ظاهر نگردد. تمامی رسته‌ها در برابر رسته تولید کنندگان زغال‌سنگ دارای خواست‌های مصرف کنندگان‌اند. از سوی دیگر در یک جامعه سوسیالیستی هر انسان مستعد کار نه فقط مصرف کننده، بلکه تولید کننده نیز است و هیچ‌کس را نمی‌توان آن‌چنان به‌دو نیمه تقسیم کرد که در اتحادیه رسته‌ها به‌گونه دیگری بی‌اندیشد تا در پارلمان که اعضایش توسط همان افراد برگزیده شده‌اند.

از آنجا که هر دو هیئت بر مبنی روش‌های مختلف برگزیده می‌شوند، می‌تواند هر از گاهی میان آنها اختلاف سلیقه بروز کند، اما به‌ندرت می‌توان این اختلاف‌ها را بر خط مجزاکننده‌ی خواست‌های تولید کنندگان و مصرف کنندگان منطبق ساخت.

اما فرض کنیم که اتحادیه رسته‌ها خواست‌های مشترک تمامی شاخه‌های تولیدی را که در یک جامعه سوسیالیستی وجود خارجی ندارند، نمایندگی می‌کند. و باز فرض کنیم که اختلاف میان احزابی که

در پارلمان حضور دارند، نه در نتیجه انگیزه‌های دیگر، بلکه فقط و فقط از منافع مشترک مصرف کنندگان ناشی می‌شود. هیئتی که از «پارلمان و اتحادیه رسته‌ها بطور مشترک تشکیل شده است»، در این زمینه چه تصمیمی می‌تواند اتخاذ کند؟ این هیئت باید آن‌چنان تشکیل شده باشد که در آن پارلمان و اتحادیه رسته‌ها نتوانند از اکثریت برخوردار شوند. اما هرگاه دو طرف نتوانند هم‌دیگر را درک کنند، در آن صورت چگونه آن هیئت می‌تواند به‌تفاهم مشترکی دست یابد؟ در این موارد هم‌چون هر هیئت منصفه دیگری به‌کس سومی نیاز است که وابسته به‌هیچ‌یک از دو طرف کارگران و مصرف کنندگان نباشد.

قابل درک است که چرا توله به‌وجود آوردن یک چنین موجود آسمانی را به‌آینده و آفرینش تئوری نوینی موقوف می‌کند که باید وظیفه‌اش را با تبدیل سطح دایره به مربع بستند. (۱۱۹)

اما با این حال هرگاه در بوجود آوردن فراحاکمیت نوینی که بر فراز اتحادیه رسته‌ها و پارلمانی که کمتر از آن از حاکمیت برخوردار نیست، موفق باشیم، باز چیزی را بدست نیاورده‌ایم. کافی است به این نکته بی‌اندیشیم که چه وضعیت پیچیده‌ای خواهد بود هرگاه که اتحادیه رسته‌ها و پارلمان بابت هر اختلاف نظری مجبور شوند به‌عالی‌ترین دیوان داوری رجوع کنند! در این حالت تمامی زندگی تولیدی با اصطکاک‌ها، عدم اطمینان و کندی روبرو خواهد شد. هر رسته‌ای از آزادی کامل عقیده در رابطه با تولید برخوردار خواهد بود، امری که شاید بزرگ‌ترین زیان‌ها را به مصرف کنندگان وارد سازد. مصرف کنندگان پس از آن که زیان دیدند، می‌توانند وارد عمل شوند تا بتوانند تشخیص دهند که واقعاً زیان کرده‌اند. زیرا بسیاری از زیان‌ها را نمی‌توان جبران کرد.

بسیار مناسب‌تر و مؤثرتر خواهد بود، هرگاه مصرف کنندگان و تولید کنندگان هر مرافعه خود را فوراً نزد بالاترین دیوان داوری طرح نسازند و بلکه هرگاه قرار است تشکیلاتی بوجود آید، بهتر آن است که در آن مصرف کنندگان و تولید کنندگان در آغاز تولید دور هم گرد آیند تا متحد با هم سازماندهی و تعیین و سرپرستی تولید را تعیین و مشخص کنند. در این رابطه نه دو، بلکه سه عامل را باید مورد توجه قرار داد: نخست تولید کنندگان، سپس آن دسته از مصرف کنندگان که بلاواسطه در تولید منافع دارند، هم‌چون کشاورزان که در تولید ماشین‌های کشاورزی منافع دارند و سرانجام جامعه که ترکیبی از تولید کنندگان و مصرف کنندگان است، پس پیش از هر چیز دولت به‌شناخت علمی اجتماعی متکی است.

در یک رژیم پرولتری چنین دولتی که توسط دانش هدایت می‌شود، دولتی فراحزبی است و به‌مثابه بالاترین دیوان داوری می‌تواند درباره خواست‌های ویژه بکایک تولید کنندگان و مصرف کنندگان بارآور که دربرگیرنده دیگر تولید کنندگان است، قضاوت کند. با چنین شیوه‌ای می‌توان جامعه‌ای هماهنگ، متکی بر تولیدی که در رابطه با تأمین نیازها برنامه‌ریزی شده است، را ممکن ساخت.

تعاونی تولید و یا سیستم رسته‌ای می‌تواند هنگام تولید کارگاهی، هنگام ساختن تولیداتی مفید باشد که تاخیر در تولید آنها زندگی افراد سهم در تولید را به‌مخاطره نمی‌اندازد. لیکن هراندازه یک شاخه تولید از تکامل فنی بالاتری برخوردار باشد، یا آن که تولید لاینقطع و دائمی آن به‌ضرورت زندگی بدل گشته باشد، به‌همان نسبت نیز به‌اشکالی از سازماندهی نیاز است که در آن نه فقط کارگران، بلکه تمامی کسانی که دارای منافع‌اند، بتوانند درباره چگونگی سازماندهی و مدیریت اظهار نظر کنند. این شکل از سازماندهی را اقتصاد همگانی نامیده‌اند (۱۲۰). هرچند اصطلاح سوسیالیسم رسته‌ای در انگلستان بوجود آمد، اما ایده اقتصاد همگانی در آلمان پدید آمد و اتریش نیز از نظر فکری به‌این حوزه تعلق دارد. اتریشی‌ها مهم‌ترین حامیلین این ایده در امپراتوری آلمان هستند، بطوری که می‌توان این ایده را دستاورد مارکسیسم اتریشی دانست.

این ایده در اثر «راه به‌سوی سوسیالیسم» (۱۹۱۹) اتو باوئر Otto Bauer بهترین بیان خود را یافته است. و. الینوگن W. Ellenbogen نیز در رساله «اجتماعی‌سازی در اتریش» خود نه فقط طرحی از تئوری اجتماعی‌سازی ارائه می‌دهد، بلکه هم چنین کوشش‌های عملی در این زمینه را که در اتریش انجام گرفته‌اند، برمی‌شمارد. زیرا سوسیالیسم رسته‌ای هم‌چون سوسیالیسم اقتصاد همگانی فقط در محدوده تئوریک محدود نمانده است. در اتریش و هم‌چنین در آلمان شرکت‌های اقتصاد همگانی با موفقیت سازماندهی شدند که غالب آنها شرکت‌های دولتی بودند که در دوران جنگ مصالح لازم را برای ادامه جنگ تولید می‌کردند و اینک به‌شاخه‌های تولید صلح‌آمیزتر روی آورده‌اند.

دهند و از این امر جلوگیری کنند که بخشی از تولید بدون استفاده بماند و یا آن که آسیب دیده هدر رود و بلکه با همان میزان تولید بتوان نسبت به امروز رضایت بیشتر مصرف کنندگان را بدست آورد. بی برنامه گی همراه با هدر رفتن ماده و نیرو و بیهودگی یا تکبر صاحبان [فرآورده‌ها] یکی از تیره ترین جنبه های سرمایه داری است. این امر به گونه ای فزاینده سبب رخوت نیروهای مولده می شود و بر تکامل سترگ آنان تأثیر منفی می گذارد. سوسیالیسم می تواند توانمندانه، شاید هم با توانمندی بیشتری چنین آخرین تکاملی را به پیش راند، اما در عین حال به اصراف سرمایه داری نیز پایان دهد. این چنین است که سوسیالیسم می تواند انسان ها را به مثابه کارگران و مصرف کنندگان به بالاترین پله کامیابی برساند.»

سازماندهی می تواند اشکال بسیار متنوعی داشته باشد. این امر می تواند در شاخه های مختلف تولید، در کشورهای متفاوت، در مراحل مختلف از تکامل خود متفاوت باشد.

در اینجا من پیشنهاد اتو باوئر را از «راه بسوی سوسیالیسم» نقل می کنم. او در آنجا می گوید:

«چه کسی باید صنایع اجتماعی شده را اداره کند؟ حکومت؟ البته که نه! هرگاه حکومت بر تمامی کارخانه های (شرکت های) ممکن سلطه داشته باشد، در آن صورت در برابر خلق و نمایندگان خلق بسیار قدرتمند خواهد بود؛ چنین ارتقاء قدرت حکومت برای دمکراسی بسیار خطرناک خواهد بود. و در عین حال حکومت صنایع اجتماعی شده را بد اداره خواهد کرد، زیرا هیچ کس بدتر از دولت نمی تواند کارخانه های صنعتی را اداره کند. بهمین دلیل نیز ما سوسیال دمکرات ها هیچگاه خواستار دولتی ساختن نبوده، بلکه خواهان اجتماعی سازی صنایع بوده ایم. اما با این حال چه کسی جز حکومت باید صنایع اجتماعی شده را هدایت کند؟

امروزه شوراهای اداری که از سوی صاحبان بورس برگزیده می شوند، کارخانه های صنعتی بزرگ را اداره می کنند (۱۲۲). در آینده نیز آن شاخه های صنعتی که اجتماعی می شوند، توسط شورای اداری هدایت خواهند شد، اما این شوراهای اداری دیگر توسط سرمایه داران برگزیده نمی شوند و بلکه توسط نمایندگان اعضای که آن شاخه صنعتی اجتماعی شده باید نیازهایشان را برآورده سازد. پس چه کسانی در سرپرستی شاخه صنعتی اجتماعی شده دارای منافع اند؟ نخست کارگران، کارمندان غیررسمی و رسمی که در شاخه صنعتی کار می کنند؛ دوم مصرف کنندگان که به تولیدات این شاخه صنعتی نیازمندند و سوم دولت به مثابه نماینده تمامی خلق. بهمین دلیل نیز شورای اداری هر یک از شاخه های تولید می تواند دارای تقریباً یک چنین ترکیبی باشد. یک سوم از اعضای شورای اداری توسط سندیکاهای کارگری و آن بخش از سازمان های کارمندی که کارمندان این شاخه صنعتی را در بر می گیرند، تعیین می شوند. یک سوم دیگر از اعضای شورای اداری توسط مصرف کنندگان معین می گردند. بطور مثال بخشی از یک سوم شورای اداری معادن زغال سنگ توسط نمایندگان مصرف کنندگان، بخش دیگری توسط اتحادیه های صنعتی به مثابه مصرف کنندگان زغال سنگ توسط سازمان های صنعتی به مثابه مصرف کنندگان زغال سنگ صنعتی برگزیده می شوند. سرانجام آن که نمایندگان دولت یک سوم آخرین از اعضای شورای اداری را تشکیل می دهند. بخشی از این افراد توسط وزیر مشاور مالی منصوب می شوند، تا منافع بودجه دولتی را در نظر گیرند، بخش دیگری اما توسط مجلس برگزیده می شوند تا منافع اقتصاد همگانی را نمایندگی کنند. نمایندگان کارگران و کارمندان و نمایندگان مصرف کنندگان دارای منافع متضاد هستند؛ زیرا این یک خواهان دستمزد بیشتر و آن یک خواهان قیمت های ارزان تر است. نمایندگان دولت به مثابه میانجی و داور میان این دو گرایش قرار خواهند گرفت.

آن شورای اداری که بر چنین اسلوبی بوجود آید، بالاترین مقام رهبری یک شاخه صنعتی خواهد بود؛ انتصاب کارمندان برتر، تعیین نرخ کالاها، بستن قراردادهای کار اشتراکی با سندیکاهای سازمان های کارمندی، در اختیار داشتن سود و تصمیم گیری درباره سرمایه گذاری های کلان. به راه چاره های ویژه ای نیاز است تا شوراهای اداری کارمندان برتر را نه بر مبنای الطاف شخصی خود و یا انگیزه های سیاسی و بلکه از میان فن آوران، مهندسی، شیمی دانان کوشنده منصوب سازیم. برای دستیابی به چنین هدفی می توان از شیوه زیر بهره گرفت: هیئتی تشکیل می شود از استادان مدارس عالی فنی و کارمندان فنی برتر تمامی صنایع. این هیئت حق دارد در هنگام انتصاب کارکنان برتر در هر شاخه صنعتی پیشنهادات خود را ارائه

در آلمان ایده اقتصاد همگانی در پیشنهاد های اعضای سوسیالیست کمیسیون اجتماعی سازی اول و دوم انعکاس یافتند که در تهیه آن ها هیلفردینگ Hilferding و پروفوسور لدرر Lederer بیش از همه نقش برجسته ای داشته اند. هیلفردینگ در دسامبر ۱۹۱۸ در نخستین کنگره شوراهای کارگری آلمان درباره اجتماعی سازی سخنرانی کرد. هم چنین من درباره همین موضوع در کنگره دوم ۱۹۱۹ سخنرانی دیگری نمودم که رساله آن در وین با عنوان «اجتماعی سازی و شوراهای کارگری» و در برلین با عنوان «اجتماعی سازی چیست؟» انتشار یافت.

در آنجا چنین آمده است:

«البته امر ساده ای نیست که قدرت دولتی بتواند بدون دلیل تمامی مالکیت سرمایه دارانه را از آن خود سازد تا اداره آنها را به بوروکراسی حکومتی بسپارد. همراه با هر شاخه تولید که از مالکیت سرمایه دارانه به مالکیت دولت و یا شهر و روستا درمی آید، باید شکل نوینی از سازماندهی را بوجود آورد که بر مبنای آن کارگران، مصرف کنندگان و دانش ها از امکان تأثیر نهی در آرایش روند تولید برخوردار شوند. چنین سازمانی نسبت به بوروکراسی دولتی کنونی کاملاً چیز دیگری است. چنین سازمانی برای شاخه های مختلف تولید باید دارای اشکال متفاوت باشد. چنین سازمانی باید کش آئید elastisch و مستعد برای تطبیق باشد.

البته همیشه این امکان پیاده سازی سازماندهی نو در تمامی شاخه های تولید وجود نخواهد داشت. برخی از آنها باید مراحل آموزشی تدارکاتی را طی کنند. اما آنجا که اجتماعی سازی انجام می گیرد، با تمامی تفاوت هایی که در جزئیات می تواند وجود داشته باشند، ضروری خواهد بود که تولید توسط همکاری مشترک سه عامل بزرگ هدایت شود: کارگران، مصرف کنندگان، دانش ها.

تشریک مساعی این سه عامل با هم باید سبب پیدایش خوشبختانه ترین تأثیرات گردد. لیکن هرگاه این فعالیت ها فقط به یکی از این سه عامل واگذار شود، در آن صورت این خطر وجود دارد که مزدها افزایش یابند، و از زمان کار کاسته شود، مقدار تولید کاهش یابد و بهای فرآورده ها افزوده شود، آن هم بدون آن که دلواپس کلیت امور باشیم. پیش از همه کارگرانی که از کارشان نمی توان چشم پوشید، می توانند خواست هایشان را تحمیل کنند. و افزایش بهای تولیدات کارگرانی که می توان از کارشان چشم پوشید، به زودی متوقف خواهد شد. تمامی این روند سبب می شود تا سندیکای کارگرانی که کارشان ضروری است، بر سندیکای کارگرانی که کارشان آن قدرها ضروری نیست، چیره شود، هم چون کارگران معادن زغال سنگ در برابر کارگران پارچه بافی ها، خیاط ها، کفاس ها، نجارها و غیره، وضعیتی که به اندازه استثمار سرمایه داری پذیرفتنی نیست. هرگاه مصرف کنندگان به تنهایی از حق تصمیم گیری درباره هر یک از شاخه های تولید برخوردار باشند، در آن صورت با خطر کاهش قیمت ها با بکارگیری هر گونه ابزاری و حتی به ضرر کارگران روبرو خواهیم شد.

هرگاه کارگران و مصرف کنندگان در سازمانی متشکل باشند که هیچ یک نتواند خود را بر دیگری تحمیل کند، در آن صورت هر دو طرف باید به اختلافات خود به گونه ای پایان دهند که سود خود را در توافق مشترک بیابند، یعنی هر دو طرف باید احساس پیروزی کنند. وظیفه دانشمندان که عامل سوم را در سازماندهی اقتصاد تشکیل می دهند، آن خواهد بود که راه حل ها برای عبور از مشکلات را بیابند. آنها باید بطور مؤثر در بکارگیری کامل ترین فناوری و سازماندهی در هر یک از کارخانه ها دخالت کنند، بطوری که بتوانیم با کمترین هزینه به بیشترین نتیجه ممکن دست یابیم.

سود نیروی محرکه چنین تلاشی در سرمایه داری است. در سوسیالیسم سود از بین می رود، اما هرگاه تضادهای میان کارگران و مصرف کنندگان را با سازماندهی تنظیم کنیم و دانش را در برطرف ساختن آن اختلاف با دخالت دهیم، در آن صورت سود جای خود را به نیروی محرکه همسانی خواهد داد.

اما دانش می تواند در کارخانه های اجتماعی شده نقش بیشتری را بر عهده گیرد، امری که در سرمایه داری نمی تواند بازی کند. وظیفه دانش آن خواهد بود که هدفمندانه فقط تولید، بلکه هم چنین مصرف را بی آراید. دانش امروز نمی تواند چنین کاری را انجام دهد، اما هرگاه در روند تولید نه فقط سازمان های کارگری، بلکه هم چنین سازمان های مصرف کنندگان سهم گردند، می تواند از چنین قابلیتی برخوردار شود. هرگاه از یک سو فن ورزها (تکنسین ها) بکوشند تا با همان هزینه بتوان بیشتر تولید کرد، در آن صورت اقتصاددانان و آمارگیران می توانند از سوی دیگر فروش را به حوزه اصلی اش انتقال

دهد. شوراهای اداری هر یک از شاخه‌های صنعتی حق دارند از میان پیشنهاد شدگان یکی را برگزینند»

این طرح با پیشنهاد اکثریت نخستین کمیسیون اجتماعی سازی آلمان که در ۱۵ فوریه ۱۹۱۹ درباره تعیین رهبران معادن زغال سنگ اجتماعی گشته ارائه شد، کمی تفاوت دارد. در آنجا چنین آمده است:

«پیشنهاد می‌شود که تمامی اقتصاد زغال سنگ آلمان زیر نظر شورای زغال سنگ قرار داده شود که دارای ۱۰۰ عضو باشد و تقریباً چهار بار در سال تشکیل جلسه دهد. هر ۲۵ عضو از سوی مدیران شرکت‌ها، کارگران و مصرف‌کنندگان برگزیده شوند و ۲۵ عضو آخرین از سوی امپراتوری (رایش) تعیین گردند. ۱۰ تن از نمایندگان رایش به‌وسیله پارلمان و مابقی توسط شخص نخست‌وزیر و نه وزیر مسئول، انتصاب شوند. در این رابطه باید توجه داشت که حداکثر یک سوم از نمایندگان رایش می‌توانند از کارمندان باشند. مابقی باید از حوزه‌های مختلف دانش، اقتصاد و زندگی عمومی öffentlichen Leben برگزیده شوند. مصرف‌کنندگان عبارت خواهند بود از صاحبان صنایع خریدار زغال سنگ، کارخانه‌های متعلق به شهرها و روستاها، سازمان‌های مصرف‌کنندگان و غیره» (۱۲۳).

البته تناسب تعداد نمایندگان هر یک از عواملی که در تولید دارای منافع‌اند، در اینجا مورد توجه من نیستند. پیشنهاد نخستین کمیسیون اجتماعی سازی نه فقط در رابطه با تعداد اعضاء با پیشنهاد باوئر تفاوت دارد، بلکه هم‌چنین تفاوتی میان پیشنهاد اکثریت سوسیالیستی نخستین کمیسیون و اکثریت سوسیالیستی دومین کمیسیون اجتماعی سازی وجود دارد. بر مبنای پیشنهاد جدید باید از ۱۰۰ عضو شورای زغال‌سنگ رایش فقط ۱۵ تن (و نه ۲۵ تن، آن‌طور که نخستین کمیسیون پیشنهاد کرده بود) از سوی مدیران کارخانه‌ها، ۲۵ تن از سوی کارگران، ۱۰ تن از سوی کارمندان برگزیده شوند. در این پیشنهاد در مقایسه با مدیران کارخانه‌ها به‌تعداد نمایندگان کارگران افزوده شده است.

چنین اجزائی را می‌توان در اشکال مختلفی ارائه کرد. از سوی دیگر باید روی این امکان حساب کرد که تجربیات و سنجش‌های تئوریک می‌توانند موجب ارائه پیشنهاد‌های دیگری برای عملی ساختن اجتماعی سازی گردند.

این پیشنهادها هر گونه که ارائه شوند، هر گاه بخواهند موجب نتایج رضایتمندانه گردند، باید به‌گونه‌ای باشند که هیچ‌یک از شاخه‌های تولید، هیچ‌یک از کارخانه‌ها فقط در اختیار کارگرانی که در آن کار می‌کنند، قرار نگیرد، بلکه در کنار آنها باید مصرف‌کنندگانی که دارای منافع‌اند، هم‌چنین مجموعه جامعه و دانش از حق تصمیم‌گیری برخوردار شوند. و این حق تصمیم‌گیری نباید همیشه فقط به‌تولید محدود گردد، بلکه هم‌چنین باید روند تولید را دربرگیرد.

البته سوسیالیسم رسته‌ای در این گفتار محقق است، که کارگر نه فقط در پی وضعیت کار خوب، بلکه خواهان آزادی نیز است. او خواهان دمکراسی در صنعت می‌باشد.

اما توله نیز می‌بیند که دمکراسی به معنی هرج و مرج نیست، بلکه به معنی تسلیم فرد به تصمیمات اکثریت و پیروی از مدیریتی است که توسط رأی اکثریت برگزیده شده است.

با این حال او مطرح می‌سازد:
«تا زمانی که سرپرستان و مدیران کارگران مقهور قدرت بیگانه‌ای هستند، کارگر آزاد نیست، حتی اگر اینان با او رفتار ملایمی داشته باشند. کارگران باید در راه کسب خودگردانی صنایع حق‌گزینش اینانرا داشته باشند» (۱۲۴).

حتی در عالی‌ترین دمکراسی صنعتی نیز هر یک از کارگران مجبور است از سرپرستان و مدیران خود توسط قدرتی بیگانه، یعنی رأی اکثریت پیروی کند.

سوسیالیسم رسته‌ای در اینجا به‌گونه‌ای حیرت‌آور تفاوتی قائل می‌شود. برای او اکثریت اتحادیه‌های شغلی در برابر تک تک کارگران «قدرت بیگانه» نیستند، اما اکثریت اتحادیه‌ها طبقه را تشکیل می‌دهند که در یک جامعه سوسیالیستی مترادف با توده مصرف‌کنندگان است. برای سوسیالیسم رسته‌ای قوانین رسته‌ای به آزادی تبدیل می‌شوند، در حالی که قوانین همه‌گیر اجتماعی برایش به‌بردگی غیرقابل تحمل تبدیل می‌گردد. به این ترتیب سوسیالیسم رسته‌ای نمی‌تواند خود را از پوسته سندیکائی خود رها سازد، هر چند که هم‌چون سندیکاها مخالف مالکیت دولت بر ابزار تولیدی تعیین کننده است.

پانوش‌ها:

۱۱۵- توله، «خودگردانی در صنایع»، صفحه ۱۱۲

۱۱۶- همانجا، صفحه ۱۴۵

۱۱۷- همانجا، صفحه ۱۲۸

۱۱۸- همانجا، صفحات ۱۳۰-۱۲۹

۱۱۹- Quadratur des Zirkels

۱۲۰- Gemeinwirtschaft

۱۲۱- کائوتسکی در زیرنویسی می‌گوید «اصطلاح اقتصاد همگانی Gemeinwirtschaft برای همه اشکالی از تولید بکار گرفته می‌شود که در اختیار دولت قرار دارند، هر چند که تولید هنوز هم چنان سرمایه‌دارانه انجام می‌گیرد». او اما در این جا این اصطلاح را به‌مثابه یکی از اشکال ویژه اقتصاد سوسیالیستی بکار گرفته است.

۱۲۲- اتو باوئر، «راه بسوی سوسیالیسم» به‌زبان آلمانی، صفحه ۹
۱۲۳- «گزارش کمیسیون اجتماعی سازی درباره مشکل اجتماعی سازی معادن زغال‌سنگ» به‌زبان آلمانی، برلین ۱۹۲۰، صفحه ۳۹

۱۲۴- توله، «خودگردانی در صنایع» به‌زبان آلمانی، صفحه ۱۷۶

چپ و جنبش ...

از سوی دیگر نسلی که از کودکی در نظام جمهوری اسلامی و فضای بسته آن پرورش یافته بود، با حرکت از خواست‌ها و نیازهای خویش و با مشاهده این واقعیت که نظام حاکم مانع اصلی تحقق این نیازها است، برای دستیابی به خواست‌های خود بطور اجتناب‌ناپذیر به مبارزه علیه استبداد دینی حاکم کشیده شد. بدین‌گونه جوانانی که در زیر بمباران تبلیغاتی مستمر و تلقین‌های ایدئولوژیک یک‌جانبه حکومت اسلامی بزرگ شده بودند، به‌حکم نیازها و مطالبات خود که مغایر با منافع، ارزش‌ها و فرهنگ تحمیلی نظام بود، به‌مبارزه برای تأمین این نیازها روی آوردند.

شرایط پس از خرداد ۷۶ و اعتماد به‌نفسی که از این رویداد در جوانان و دانشجویان بوجود آورد، جنبش دانشجویی را به‌مثابه یک اهرم مؤثر مبارزه، هر روز بیشتر به‌صحنه سیاسی وارد ساخت. تلاش شکست‌خورده‌گان دوم خرداد برای بستن فضای ایجاد شده و توطئه‌ها و جنایت‌های آنها در این راستا، به‌جای وادار کردن دانشجویان به‌عقب‌نشینی، آنها را بیش از پیش به‌مقابله با باند حاکم کشاند و زمینه‌ها و عوامل رادیکال شدن جنبش دانشجویی را بارورتر نمود. حادثه کوی دانشگاه و شورش دانشجویان در روزهای ۱۸ تا ۲۰ تیر ۱۳۷۸ تجلی بارز این فرایند بود. در این رویداد، دانشگاه به‌منزله کانون مبارزه برای آزادی و دمکراسی و علیه استبداد و دانشجویان آزادی‌خواه به‌مثابه ادامه دهندگان سنت‌های دیرین جنبش دانشجویی ایران جایگاه تاریخی و حضور فعال خود را در صحنه سیاسی نشان دادند.

شکل‌گیری این جنبش با جوانه‌های استقلال در آن، نه تنها اقتدارگرایان حاکم، بلکه هم‌چنین بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از اصلاح‌طلبان را به‌هراس انداخت. در نتیجه آنها به‌خاطر وحشت از احتمال بسط آن، بدون کنترل و نفوذ آنان، از این جنبش فاصله گرفتند و با تضعیف جبهه همبستگی با آن و موعظه پیرامون لزوم «رعایت قانون»، «پرهیز از خشونت» و «حفظ نظم و آرامش» زمینه‌های فروکش و سرکوب آن را هموار کردند.

سرکوب این جنبش، دستگیری قریب ۱۴۰۰ تن از دانشجویان، دستگیری شمار بزرگی از رهبران و فعالان دانشجویی و روشنفکران و آزادخواهان حامی این جنبش و به‌همراه آن ایجاد محیط ارباب در دانشگاه‌ها و گسترش حمله‌های تبلیغاتی و تهدیدها علیه دانشجویان ... نه تنها فروکش آن حرکت، بلکه دورانی از عقب‌نشینی ناگزیر جنبش دانشجویی را به‌دنبال آورد. این رویداد در عین حال تجربه‌ای بزرگ برای آزمون اصلاح‌طلبان و رهائی از توهم نسبت به آنان بود.

پس از این حوادث رویگردانی دانشجویان فعال و آزادیخواه از اصلاح‌طلبان شتاب بیشتری گرفت. به‌موازات ناکامی سیاست و عملکرد اصلاح‌طلبان و توهم‌زدائی نسبت به‌اصلاح‌نظام و سپس جریان انشعاب‌ها در انجمن‌های اسلامی دانشجویان و دفتر تحکیم وحدت، اندیشه جنبش دانشجویی مستقل و جنبش دانشجویی در برگیرنده تمامی دانشجویان و هم‌چنین تمایل به‌گرایش‌های سیاسی دیگر، از جمله چپ، نفوذ و گسترش بیشتری یافت.

پاگیری دوباره چپ در جنبش دانشجویی

شعارهای مطرح شده در سالروز شانزدهم آذر در دانشگاه‌های تهران و واکنش برخی از فعالان انجمن‌های اسلامی دانشجویان و وابستگان به‌اصلاح‌طلبان حاکی از پاگیری و حضور فعال دانشجویان

داخل و خارج از کشور، در مبارزات خستگی‌ناپذیر سال‌های آخر حکومت شاه و انقلاب ۵۷ ... یادگارهایی فراموش نشدنی در تاریخ کشور ما است و تحریف‌ها و سانسور جمهوری اسلامی نمی‌تواند مانع از آشنائی ذهن جستجوگر دانشجویان با این گذشته تاریخی گردد. بی‌تردید این ریشه و نقش تاریخی یکی از عوامل پاکبازی و نفوذ دوباره چپ در میان دانشجویان فعال و مبارز است.

کدام چپ؟

رشد گرایش‌ها چپ در میان دانشجویان پدیداری است که می‌تواند به‌گسترش جنبش دانشجویی و مآلاً به‌مبارزه علیه استبداد دینی حاکم بطور مؤثری یاری رساند. اما این تنها در صورتی ممکن خواهد بود که این چپ با گذشته و با آنچه به‌نام چپ و سوسیالیسم اعمال شده است، مرزهای روشنی داشته باشد و روشن سازد که به‌کدام چپ تعلق دارد.

۲۸ سال حاکمیت استبداد دینی در ایران، جلوگیری از اشاعه اندیشه‌های مخالف، تلاشی تمام سازمان‌های چپ، ایجاد انقطاع در انتقال تجربه به‌نسل جوان، جامعه و جوانان ایران را از نقد و بررسی آزادانه و همه‌جانبه چپ و گذشته آن محروم ساخت و این در شرایطی بود که در غرب نیز به‌دنبال فروپاشی «سوسیالیسم موجود» جهان سرمایه‌داری تبلیغات گسترده‌ای علیه مارکسیسم، کمونیسم به‌راه انداخت، مارکسیسم را ایدئولوژی کهنه و شکست‌خورده اعلام کرد، مرگ سوسیالیسم و تئوری‌های مارکس را نوید داد و آن را به‌خاک سپرد. گر چه به‌قول مجله آلمانی اشپیگل این اولین بار نبود که مارکسیسم را به‌خاک می‌سپردند و با شکفتن دوباره زنده می‌شد، معهذاً ویژگی تبلیغات پس از سقوط اردوگاه شوروی در این بود که آن‌چه هفت دهه به‌نام سوسیالیسم در بخشی از جهان وجود داشت، واقعاً فرو ریخته بود. در ایران این‌گونه تبلیغات در حالی اشاعه می‌یافت که هیچ‌گونه امکانی برای به‌چالش گرفتن همه‌جانبه آنها، دامن زدن به‌مباحثه در این زمینه و روشن کردن تفاوت و تمایز تئوری‌های مارکس و سوسیالیسم مارکس با «سوسیالیسم توتالیتر» روسی و عمل کردن وجود نداشت.

با توجه به‌همه این شرایط و در وضعیت ناممکن بودن کار نظری آزادانه و نبودن آزادی تبادل اندیشه در ایران البته غیرعادی نخواهد بود، اگر در شکل‌گیری دوباره چپ در ایران، ما با رگه‌هایی از گذشته روبرو شویم. بهمین جهت فعالان چپ در ایران، امروز، در شرایط پاکبازی چپ، با وظیفه‌ای دشوار روبرو هستند. آنها باید هشیار باشند که **به‌نام چپ و مارکسیسم، چه از لحاظ نظری و چه به‌لحاظ سبک کار، کدام چپ را تبلیغ و ترویج می‌کنند و چه چیز را به‌عنوان برنامه و سیاست چپ ارائه می‌دهند.** به‌رحال آن‌چه نباید نادیده گرفته شود، این است که **ما بدون ارزیابی و نقد گذشته با ادامه اندیشه و عمل چپ سنتی، فقط گذشته و شکست‌های آن را تکرار خواهیم کرد.**

واقعیت این است که طی بیش از هفتاد سال سوسیالیسم و مارکسیسم بطور عمده مترادف با سیستمی شد که در شوروی حاکم بود و توسط رهبران و نظریه‌پردازان آن تفسیر و تبلیغ می‌شد. این سیستم الهام‌بخش افکار، تئوری‌ها، سیاست‌ها، استراتژی و تاکتیک اکثریت بزرگ کمونیست‌ها و نیروهای چپ بود. فلسفه مارکسیستی، اقتصاد و سیاست مارکسیستی و مفاهیم دموکراسی و سوسیالیسم، حزب و مناسبات درونی آن در چارچوب این سیستم تعریف و تفسیر می‌شد. در این سیستم، حزب کمونیست که می‌بایستی به‌مثابه جنبش سازمان‌یافته طبقه کارگر یکی از ابزارهای رهائی این طبقه و وسیله‌ای برای آزادی انسان‌ها باشد، به‌ابزار سلطه بر کارگران و زحمتکشان، توجیه دیکتاتوری و استبداد و به‌عامل بازدارنده رشد آزادانه مردم تبدیل شد. در این سیستم «دولت سوسیالیستی» یا «دولت دوران گذار» که بنا بر تئوری‌های مارکس می‌بایستی پروسه‌ی الغاء تدریجی خود را طی کند و آغازگر زوال خود باشد و گسترش دموکراسی مستقیم، زمینه «تکامل آزادانه همگان» و شرایط سلطه تدریجی تولیدکنندگان بر روند تولید را فراهم کند، به‌ماشینی عظیم برای تولید و بازتولید بوروکراسی و فساد یک دستگاه هیولائی تبدیل شد که در رأس آن گروه کوچکی همه اهرم‌های قدرت را در اختیار داشت و با دیکتاتوری و ایجاد وحشت و خفقان بر مردم حکومت می‌کرد. بدین ترتیب سوسیالیسم که نزد مارکس بیان و تحقق عملی آزادی واقعی انسان است، در این سیستم برابر با دیکتاتوری شد.

با توجه به‌چنین گذشته‌ای، چپ و جنبش سوسیالیستی، بدون تعریف دوباره خود، بدون بازبینی انتقادی این سیستم و بدون روشن

چپ در جنبش دانشجویی است. درباره این که چه عواملی سبب این پاکبازی و نفوذ چپ در میان بخشی از دانشجویان شده است، حداقل می‌توان به‌سه مورد زیر اشاره کرد:

۱- تجربه ناکامی‌های اصلاح‌طلبان

چالش چند ساله جریان‌های اصلاح‌طلبی و سرنوشت آن، به‌بسیاری از کسانی که به‌آن امید بسته بودند، نشان داد که استقرار آزادی و مردم‌سالاری در چارچوب این نظام توهمی بیش نیست و رفتن به‌دنبال مقوله‌های مردم‌سالاری در چارچوب جمهوری اسلامی و «مردم‌سالاری دینی» چیزی جز افتادن به‌گور راه‌های بی‌فرجام نیست و از این سوی هیچ‌گشایشی به‌خارج نمی‌توان یافت. بنابراین باید در پی اندیشه‌ها و راه‌حلی‌هایی بود که تحقق نظامی دموکراتیک و غیردینی، نظامی مبتنی بر آزادی و برابری تمام شهروندان، صرف‌نظر از باورهای مذهبی، عقیده و جنسی ... را ممکن سازد.

شکل‌گیری این اندیشه‌ها از جمله در میان دانشجویان از یک‌سو و مشاهده ناکارائی و نازائی گرایش‌های غالب در جنبش دانشجویی از سوی دیگر بطور منطقی به‌عاملی برای جدائی از اصلاح‌طلبان و از محدوده تشکل دانشجویی اسلامی و ایجاد زمینه پاکبازی سایر گرایش‌های فکری و از جمله چپ تبدیل گردید.

۲- عدالت‌خواهی و ترقی‌خواهی چپ

با وجود نتایج و تأثیرات منفی هفتاد سال حاکمیت «سوسیالیسم واقعاً موجود» در بخشی از جهان، نمی‌توان نادیده گرفت که جنبش کارگری و سوسیالیستی طی ۱۵۰ سال تاریخ مبارزه متشکل خود همواره نیروی اصلی مبارزه در راه بهبود شرایط زندگی زحمتکشان، برای صلح، آزادی و عدالت اجتماعی و نیروی اصلی در مبارزه علیه اجحاف و ستم سرمایه‌داری بوده است و به‌یاس این مبارزه توانست به‌دستاوردهای بزرگی در عرصه‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نائل آید. کاهش ساعات کار کارگران، ممنوع شدن کار کودکان، تأمین حقوق و بیمه‌های اجتماعی، دستیابی به‌حقوق سندیکنائی و حقوق زنان و گسترش دموکراسی و آزادی‌های سیاسی قرن گذشته در جوامع سرمایه‌داری بطور عمده مرهون مبارزات خستگی‌ناپذیر جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و احزاب و سندیکاهای چپ کارگری در این کشورها بوده است.

در ایران نیز چپ با وجود اشتباهات و خطاهای بزرگ و نفوذ نقطه‌نظرهای غیردموکراتیک در آن، از پرچمداران پیگیر مبارزه علیه استبداد و پیکار برای آزادی، ترقی و عدالت اجتماعی بوده است و مبارزان چپ طی دهه‌ها سال با انگیزه باور به‌آرمان‌های ترقی‌خواهانه و به‌روزی و رهائی زحمتکشان بطور خستگی‌ناپذیر تلاش کرده و قربانی‌های بی‌شمار داده‌اند. بهمین جهت چپ و سوسیالیسم به‌مثابه راه‌حل یا اتوپیا، به‌حق همچنان از ظرفیت‌های لازم برای جلب مردم و جوانان برخوردار است. به‌ویژه این که در مرحله تاریخی کنونی، در شرایط سلطه سرمایه جهانی شده، جهان بیش از پیش در آتش فقر و اجحاف و ستم و نابرابری، در آتش جنگ‌های پایان‌ناپذیر، ویرانی محیط زیست و بی‌عدالتی‌های گسترده اجتماعی می‌سوزد و کودکان، زنان و زحمتکشان کشورهای مختلف قربانی این بی‌عدالتی‌ها و جنگ و زور و ستم‌اند. بهمین جهت گرایش به‌چپ در چنین شرایطی، به‌رغم عوامل نامساعد متعدد، هم‌چنان از زمینه‌های مادی و ذهنی مستحکمی برخوردار است. به‌ویژه این که نظام‌ها و جریاناتی از نوع نظام‌ها و جریان‌های اسلامی و اسلام‌گرا- از جمهوری اسلامی ایران تا عربستان سعودی و گروه‌های وابسته به‌آنها که مدعی راه‌حل‌های جدید بودند، چیزی به‌جز استبداد و واپس‌گرایی به‌ارمغان نیاورده‌اند.

ریشه‌های تاریخی چپ در جنبش دانشجویی ایران

به‌استثای دوران اختناق جمهوری اسلامی در دانشگاه و سرکوب و جلوگیری از فعالیت دانشجویان چپ و دگراندیش، چپ و تاریخ جنبش دانشجویی و در برانگیختن، سازماندهی و هدایت این جنبش همواره نقشی فعال و مؤثر داشته است. گر چه جمهوری اسلامی با جعل و تحریف تاریخ و کارزارهای تبلیغاتی بی‌وقفه، کوشید مانع انعکاس این حقایق، به‌ویژه در میان نسل پس از انقلاب گردد، ولی بی‌تردید با هیچ‌تلاشی نمی‌توان واقعیت‌هایی را که هنوز در حافظه بسیاری از مردم ما زنده است، برای همیشه پنهان نگه‌داشت و مخدوش کرد. فداکاری‌ها و مساعی بزرگ دانشجویان چپ در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه، در شانزدهم آذر ۳۲، در فعالیت‌های طولانی پس از کودتای ۲۸ مرداد در

مشارکت تمامی دانشجویان تبدیل کرد. طبیعی است با توجه به این که جمهوری اسلامی مانع پاگیری تشکلهای دیگر و یا فراگیر شدن انجمنهای دانشجویی است، متحقق ساختن این امر، کار سادهای نخواهد بود. معهداً با توجه به این که خواست تغییر و رفع تبعیض تا کنونی، خواستی محقانه است، می توان با برخورداری از حمایت دانشجویان و چه بسا بسیاری از اعضای انجمنهای اسلامی در جهت دستیابی به آن مبارزه کرد.

۴- مبانی نظری- سیاسی و برنامه: یکی از ضعفهای اساسی جنبش دانشجویی امروز، فقدان مبانی نظری، راهبرد سیاسی و برنامه است. فعالان چپ می توانند با رویکردی واقع بینانه و در مشارکت با دیگران به رفع این کمبود بزرگ کمک کنند و بکوشند بر پایه برنامه های منسجم و دارای استمرار، زنجیره های از فعالیت های اعتراضی و مطالباتی مرتبط را سازمان دهند و شیوه کار با برنامه و با ابتکار عمل را جانشین اقدامات واکنشی و لحظه ای سازند.

۵- همراهی و همبستگی دانشجویی با مردم: تلاش برای پیوند جنبش دانشجویی با مردم از سنت های مثبت دیرین فعالیت چپ به شمار می رود. این پیوند عامل مهمی در سمت گیری درست، در یاری رساندن به مبارزه همگانی، در ایجاد و تحکیم همبستگی متقابل و برخوردار شدن از حمایت مردم است. فعالان چپ هم چون گذشته، نقشی مهم در متحقق کردن آن، در سمت گیری فعالیت های دانشجویی در این راستا دارند.

دفاع از خواست ها و مطالبات مردم، حلقه اصلی پیوند جنبش دانشجویی با مبارزات مردم است. در شرائط سلطه رژیم های دیکتاتوری بطور کلی و سلطه رژیم استبدادی- دینی در ایران بطور مشخص، خواست های دانشجویان در بسیاری موارد بطور تفکیک ناپذیر با خواست های عمومی مردم در آمیخته است، هم چنان که خواست های صنفی دانشجویان نیز عموماً دارای وجه سیاسی است.

برای مثال، نقض حقوق سیاسی- اجتماعی در ایران نه مشکل یک گروه اجتماعی خاص، بلکه مشکل همگانی، مشکل همه اقشار و طبقات است. مسئله حقوق بشر، سانسور، تعطیل مطبوعات، دستگیری روشنفکران و نویسندگان، زندانیان سیاسی و یا سرکوب اعتصاب ها و مطالبات کارگری مسئله مشترک تمام جامعه است. نقض حقوق و تجاوزات حاکمیت، گر چه ممکن است در لحظه ای معین علیه گروه خاصی اعمال گردد، ولی به همه مردم مربوط می باشد. بنابراین دانشجویان وظیفه دارند علیه تمامی این تجاوزات اعتراض کنند و با توجه به شرائط، فعالیت های اعتراضی در این زمینه را سازمان دهند.

پرداختن به این مسائل و خواست های مشترک حلقه اصلی پیوند با مردم و تحکیم همبستگی متقابل است. حتی در زمینه سیاست های اقتصادی حکومت، تورم، اشتغال و ... نمی توان مرزی میان دانشجو و غیردانشجو کشید. در این جا نیز اثرات این عوارض شامل اکثریت مردم و از جمله دانشجویان و خانواده آنها و آینده آنها است.

در مورد مسائل خاص دانشجویی نیز حقوق و خواست های صنفی بطور مستقیم با حاکمیت و سیاست های آن در تعارض قرار می گیرد. فشارها و سیاست های مدیریت دانشگاه بازناب فشار و سیاست حاکمیت است، زیرا مدیریت دانشگاه عملاً وسیله ای برای اجراء و اعمال خواست و سیاست حاکمیت است. اخراج دانشجویان، فشار به استادان و یا اخراج آنها، از بین بردن استقلال دانشگاه در تعرض علیه حقوق دانشجویان ... همه این ها در عین حال که به حقوق خاص دانشجویی و دانشگاه مربوط می شود، تماماً به ماهیت و سیادت حاکمیت برمی گردد و نتیجتاً مبارزه برای حقوق و خواست های دانشجویی بطور اجتناب ناپذیر با مبارزه علیه حاکمیت گره می خورد. در چنین نظامی اولاً خواست های صنفی و سیاسی دانشجویان تفکیک ناپذیرند، ثانیاً بسیاری از خواست های مردم و دانشجویان مشترک اند و ثالثاً بطور منطقی حاکمیت آماج مبارزه برای تحقق این خواست ها است.

این ویژگی ها، پیوند جنبش دانشجویی با مردم و حمایت ها و همبستگی متقابل را به امری ضروری و در عین حال ضامنی برای پیروزی تبدیل می کند. همبستگی مردم با جنبش دانشجویی عاملی مهم در کاهش آسیب پذیری آن است. هنگامی که جنبش دانشجویی و مبارزات آن از همبستگی مردمی برخوردار باشد، نیروهای حاکم به سختی قادر خواهند بود علیه آن به خشونت متوسل شوند و آن را

ساختن مبانی نظری و درک خود از چپ، سوسیالیسم، دمکراسی ... نمی تواند مبارزه به خاطر آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی را با موفقیت سازمان دهد و به پیش برد. جنبش چپ ایران تنها از این طریق و با تسویه حساب با تفکر مذهبی و مطلق گرای مارکسیسم روسی قادر خواهد بود به مثابه نیروئی پیشرو، نقش واقعی خود را در تحولات اجتماعی و سیاسی ایران ایفاء کند.

فعالان چپ در جنبش دانشجویی

فعالان و سازمان دهندگان چپ در جنبش دانشجویی نیز باید نشان دهند که نه با تکرار چپ سنتی، بلکه با تولدی نو روبرو هستند. آنها باید در تعیین سیاست ها و شعارها طبعاً به ویژگی های جنبش دانشجویی و وضعیت کنونی آن و هم به تجارب مثبت و منفی گذشته و قواعد عمومی مبارزه دمکراتیک توجه جدی مبذول دارند. رادیکالیسم و طرح شعارهای تند در هر شرائطی، نشانه چپ بودن نیست. فعالان چپ به ویژه باید از سکتاریسم و جدا کردن خود از دیگران، چه در شعارها و چه در عمل، پرهیز کنند و همواره هم راه با دیگران و با توجه به اوضاع موجود عمل کنند. وظیفه نیروهای چپ کمک به سازماندهی جنبش های سیاسی- اجتماعی و رشد و اعتلای آنها است، نه عمل کردن به جای آنها. مهم ترین مسئله در سازماندهی دانشجویان کشاندن توده های هر چه بیشتری در فعالیت و فراگیر شدن مبارزه برای تحقق خواست های آنها، برای آزادی، علیه تضییقات حاکمیت ... است. مشارکت گسترده دانشجویان امکان پیروزی را بیشتر و آسیب پذیری را کمتر می کند و باید همواره به آن توجه داشت. فراگیر شدن مبارزه در عین حال مستلزم طرح شعارهای عمومی و اتخاذ شیوه هایی است که حمایت وسیع دانشجویان و همراهی عملی آنها را در پی داشته باشد.

در شرائط کنونی، شرکت محدود دانشجویان در فعالیت ها امری غیرعادی نیست. معهداً با توجه به تعداد دانشجویان و ظرفیت های موجود باید کوشید از طریق اقدامات سنجیده و رعایت اعتدال بخش های بیشتری را به مبارزه کشاند و حداقل روزهایی چون شانزدهم آذر را به نمایش بزرگ همبستگی دانشجویان و یا اعتراض علیه سیاست ها و اقدامات حکومت را به فرصتی جهت گردهمائی وسیع برای طرح خواست های عمومی دانشجویان تبدیل کرد.

از جمله مسائل مهم دیگری که فعالان چپ باید در راستای آن تلاش کنند، عبارتند از:

۱- استقلال جنبش دانشجویی: گر چه در سال های اخیر، جنبش دانشجویی گام های بلندی در راستای استقلال از سازمان، احزاب و حاکمیت برداشته است، معهداً هنوز در این زمینه هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی باید تلاش لازم انجام گیرد. جنبش دانشجویی بدون استقلال نمی تواند نقش واقعی خویش را ایفاء کند. باید با روشنگری پیرامون ضرورت و اهمیت این استقلال در میان دانشجویان و جلب حمایت آنها به فعالیت و مبارزه در راه تحقق این امر مهم ادامه داد.

۲- سازماندهی تشکیلات و فعالیت ها بر اساس روابط درونی دمکراتیک و آزادانه: وجود دیدگاه های متفاوت در جنبش دانشجویی در فعالیت سیاسی- اجتماعی و رهبری سازمان، امری کاملاً طبیعی است. تنوع دیدگاه ها و نظرات یکی از عوامل شادابی و رشد و شکوفائی سازمان و فعالیت ها است. در عین حال این تنوع دیدگاه ها می تواند در لحظه های حساس، یک فعالیت مشترک را به تفرقه و چنددستگی بکشاند. در شرائط پر التهاب و پیچیده که برداشت ها و ارزیابی های متفاوتی در مورد چگونگی ادامه کار، ادامه یک حرکت بزرگ آغاز شده و رفتار آن در قبال تعرض نیروهای سرکوب گر یا در مسائلی از قبیل عقب نشینی، پیش روی، لزوم تغییر سیاست و تاکتیک ... مطرح می گردد، وجود دیدگاه های مختلف و پافشاری بر آنها، می تواند جنبش یا سازمان را تا مرز تجزیه و تفرقه بکشاند. در چنین شرائطی مهم ترین مسئله به ویژه برای فعالان چپ اجتناب از ایجاد چنددستگی و تلاش برای جلوگیری از تفرقه در صفوف مشترک است. در این گونه موقعیت ها باید تمام مساعی را در جهت رسیدن به تصمیم گیری مشترک و حفظ یک پارچگی بکار گرفت و در نهایت به نظرات اکثریت احترام گذارد و آن را مبنا قرار داد.

۳- جنبش دانشجویی و تشکیلات آن باید همه دانشجویان را با هر گرایش سیاسی و باور مذهبی دربرگیرد: باید کوشید وضعیت کنونی را که در آن تشکلهای دانشجویی محدود به انجمن های اسلامی است، تغییر داد و تشکل دانشجویی را به محلی برای

به دستور آنان نیز از ایران رانده شد. آن پدر را امپریالیسم انگلیس به جزیره موریس تبعید کرد و این پسر را امپریالیسم آمریکا در جهان آواره ساخت تا به خفت در مصر بمیرد.

و می دانیم که انقلاب‌ها بدون آرمانخواهی و اتوپی نمی‌توانند تحقق یابند. مردمی که در یک انقلاب اجتماعی شرکت می‌کنند، به چشم‌اندازی نیاز دارند مبنی بر آزادی گسترده‌تر، عدالت بیشتر و زندگی بهتر. شعار انقلاب فرانسه «آزادی، برابری و برادری» بود و بلشویک‌ها با شعار «نان، آزادی، صلح» توانستند توده‌های محروم روس را به حرکت انقلابی وادارند. شعار انقلاب ایران نیز نخست «آزادی، استقلال، جمهوری» بود و پس از آن که روحانیت توانست هژمونی انقلاب را به دست گیرد، این شعار به «آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی» تغییر کرد. اما آرمان‌ها و اتوپی‌ها زمانی می‌توانند تحقق یابند که زمینه مادی اجتماعی برای تحقق آنان فراهم آمده باشد. به همین دلیل نیز رهبرانی که در نتیجه انقلاب‌ها به قدرت می‌رسند، تنها می‌توانند به کارهایی دست زنند که شرائط مادی اجتماعی زمینه انجام آنها را فراهم آورده است. آنها مجبورند آنچه را که می‌توانند انجام دهند، به مثابه کارکردهایی که منطبق با آرمان‌های انقلاب‌اند، جا زنند. در ایران نیز همین روند تاریخی انجام گرفته است. دیوانسالاری جمهوری اسلامی توانست کم و بیش ناموفق از ابعاد جدائی شهر از ده بکاهد و با ایجاد جاده‌های ارتباطی ماشین‌رو میان شهرها و روستاها، با رساندن برق و آب و تلفن به مناطق روستائی، با صنعتی ساختن کشت و تولید فراورده‌های کشاورزی و جذب مازاد نیروی کار روستائی در شهرها، با گسترش نهادهای آموزش و پرورش در سراسر کشور و از میان برداشتن تقریبی بی‌سوادی، با تأسیس دانشگاه‌های خصوصی و دولتی در سراسر کشور و ... زمینه‌های ضروری را برای تحقق جامعه مدنی فراهم آورد. در این رژیم که قرار بود «اقتصاد اسلامی» تحقق یابد، کارکرد سرمایه‌دارانه سیستم پولی هم‌چنان پابرجا باقی مانده است و حتی بازار بورس و بهره بانکی نیز در اشکال «اسلامی» هم‌چنان وجود دارند و زندگی اقتصادی کشور را سامان می‌دهند. به عبارت دیگر، با تحقق جمهوری اسلامی هر چند حکومتی دینی بوجود آمده است، اما این حکومت تنها توانست به آن کارهایی دست زند که در جامعه ظرفیت تحقق آنها وجود داشته است.

اما «واقعیت» نمی‌تواند به آسانی ایدئولوژی را مهار کند و آن را بخود وابسته سازد. حکومت‌های ایدئولوژیک مجبورند به هر کارکردی که ضرورت‌های اجتماعی بر آنها تحمیل می‌کنند، هبیتی ایدئولوژیک دهند و در نتیجه دائماً میان واقعیت‌ها و باورهای ایدئولوژیک خود سرگردانند و در برخی موارد حاضر به پذیرش واقعیت‌ها نیستند. اما با این حال واقعیت خود را بر ایدئولوژی تحمیل می‌کند و دین‌باوران مجبور می‌شوند باورهای دینی خود را با منطق واقعیت منطبق سازند، یعنی دین‌باوری خود را با کارکردهای جامعه مدنی که طبیعتاً جامعه‌ای سکولار و متکی بر تولید سرمایه‌داری است، تطبیق دهند، یعنی خود نیز سکولار شوند.

البته با آن که ۲۸ سال از انقلاب ایران گذشته است، اما تا سکولار شدن دین اسلام هنوز راه درازی را در پیش داریم. با این حال بحث جدائی دین از سیاست (دولت) اینک حتی در حوزه‌های دینی نیز به‌بخشی کلیدی و تعیین‌کننده بدل شده است. و اینک کسی چون آیت‌الله عظمی منتظری که به کوشش او اندیشه «ولایت فقیه» در قانون اساسی جمهوری اسلامی گنجانیده شد، از اندیشه جدائی دین و دولت از یکدیگر پشتیبانی می‌کند و یا کسی چون سروش که اندیشمندی دینی است، دین سیاسی را آلوده می‌داند و بر این باور است که دین هنگامی می‌تواند گوهر ناآلوده داشته باشد که دامن خود را از سیاست و قدرت دور بدارد.

سوسیالیست‌ها که می‌خواهند جامعه سوسیالیستی را تحقق بخشند، هم‌چون لنین می‌دانند که سوسیالیسم چیز دیگری نیست، مگر دموکراسی بورژوائی، اما بدون طبقه سرمایه‌دار و تولید صنعتی، اما بدون مناسبات تولیدی سرمایه‌داری. بنابراین سکولاریسم بنیاد هر جنبش سوسیالیستی را تشکیل می‌دهد و مبارزه با هر گونه ایدئولوژی و از آن جمله ایدئولوژی دینی که مردم را به گروه‌های «مومن» و «کافر» تقسیم می‌کند و عده‌ای را بر عده دیگری برتری می‌دهد، با گوهر جنبش سوسیالیستی در تضاد قرار دارد. مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی نخستین وظیفه هر سوسیالیست آزادیخواه و عدالت‌طلب است، زیرا حکومت دینی حکومت «برگزیدگان» و نه مردم است.

سرکوب کنند. بدیهی است جنبش دانشجویی و فعالیت‌های آن زمانی می‌تواند از همبستگی گسترده برخوردار گردد که توده‌های هر چه بیشتری از دانشجویان را در بر داشته باشد و شعارهای مطرح شده و شیوه‌های اتخاذ شده در مبارزه عملی بتواند پشتیبانی مردم را جلب کند. بی‌تردید گرایش به‌چپ در ایران، بیش از پیش گسترش خواهد یافت. در عین حال این گسترش، هر چه بیشتر شود، تلاش‌ها برای جلوگیری و درهم‌شکستن آن، چه از جانب حاکمیت و چه از سوی پاره‌ای از گرایش‌های سیاسی مخالف، افزایش خواهد یافت. با همه این‌ها، خطر اصلی و عامل اصلی شکست نه این‌گونه تلاش‌ها، بلکه خطر درونی است. چپی که نه با اندیشه‌های جزمی و استالینی، بلکه به‌گفته مارکس در پرتو «فعالیت عملی - انتقادی» مستمر به پیش می‌رود، چپ دمکرات، چپ پرچمدار آزادی و عدالت به‌رغم تمامی این تلاش‌های دشمنان و مخالفان راه خود را خواهد گشود و به پیش خواهد رفت و چپی که بی‌اعتناء به تمامی تجارب در پی تکرار گذشته باشد، سرنوشتی جز شکست نخواهد داشت.

امید است فعالان چپ در جنبش دانشجویی به‌نکات مطرح شده در این نوشته که حاصل تجارب نگارنده به‌عنوان یک فعال چپ و فعال پیشین جنبش دانشجویی است، توجه لازم را معطوف دارند.

سالگرد انقلابی ...

اما در ایران به‌این‌گونه نبود. بخاطر پیشرفت و گسترش ابزارها و نهادهای مراوده و رسانه‌های همگانی، اکثریت مردم ایران در انقلاب ۱۳۷۵ شرکت داشتند. در آن زمان بیش از ۲۰ میلیون از جمعیت ۳۶ میلیونی ایران علیه حکومت استبدادی پهلوی در راه پیمائی‌ها شرکت کردند و خواستار سرنوشتی آن رژیم ضد مردمی گشتند و در روزی که خمینی از پاریس به ایران بازگشت، تقریباً تمامی جمعیت ایران با حضور در خیابان‌های شهرهای بزرگ به استقبال «رهبر انقلاب» رفتند و اقتدار رهبری او را پذیرفتند. باین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که انقلاب ایران، انقلابی بود که در آن، به‌استثای بوروکراسی وابسته به رژیم پهلوی و بورژوازی کمپرادور، هم‌زمان تمامی طبقات و اقشار جامعه شرکت فعال داشتند.

برعکس انقلاب‌های پیشین، انقلاب ۱۳۵۷ قدرت سیاسی را از دست طبقه‌ای که به‌جامعه سنتی تعلق داشت، بیرون نیاورد و در اختیار طبقه‌ای که تازه به‌عرصه تاریخ پا نهاده بود، قرار نداد و بلکه برعکس، این انقلاب دیوانسالاری دولتی را از چنگ بوروکراسی وابسته به بورژوازی کمپرادور بیرون آورد و آنرا در اختیار روحانیتی قرار داد که خود طبقه‌ای مولد نیست و در تولید و ساماندهی تولید اجتماعی نقشی ندارد و بلکه جامعه سنتی، یعنی بورژوازی سنتی تجاری و روستائیان را نمایندگی می‌کرد و هنوز نیز ترکیب درونی دیوانسالاری ناشی از انقلاب ۱۳۷۵ کم و بیش همان‌گونه است که بود. برای نخستین بار در تاریخ، نیروهای متعلق به‌جامعه کهن ایران توانستند علیه نیروهائی که وابسته به‌امپریالیسم جهانی بودند و علیه به‌اصطلاح «جامعه مدرن» که جامعه‌ای بیرونی بود، پیروزمندانه انقلاب کنند و این بار به‌جای آن که «زندگان مردگان» را به‌خاک سپارند، «مردگان» توانستند «زندگانی» را دفن کنند که بخاطر وابستگی به‌امپریالیسم هم‌چون پارازیت از قبل آن هیولا «زنده» بودند و در تعیین سرنوشت ایران از خود استقلالی نداشتند.

ویژه‌گی دیگر انقلاب ایران آن است که هر چند نخستین انقلاب ضد سکولاریستی تاریخ بود، اما در عین حال ادامه منطقی انقلاب مشروطه است که کوشید الگوی دولت مدنی را که پدیده‌ای «وارداتی» از غرب بود، با دیانت اسلام پیوند دهد و دولت مدنی متکی به‌اصول شریعت اسلام را بنیاد نهد. اما انقلاب مشروطه شکست خورد، چون طبقه و اقشاری که باید آن‌چنان دولتی را بنیاد می‌نهادند، توانائی مادی تحقق چنان ساختاری را نداشتند و نتوانستند در برابر زیاده‌خواهی‌های قدرت‌های امپریالیستی که ایران را از شمال و جنوب در چنبره خود گرفته بودند، مقاومت کنند. باین ترتیب پس از پیروزی انقلاب اکتبر و نابودی تزاریسیم در روسیه، انگلستان توانست تمامی ایران را زیر سلطه خود گیرد و حکومتی هم‌سو با منافع امپریالیستی خود، یعنی سلطنت پهلوی را در میهن ما مستقر سازد. از آن زمان تا پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ دولتی در ایران سلطه داشت که نوکر امپریالیسم بود و

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Eleventh year NO. 120

February-March 2007

کارل کائوتسکی

آکیوا الدار (روزنامه نگار در هآرتس - تل آویو) Akiva Eldar

انقلاب پرولتاری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۸- اشکال اجتماعی سازی

ث- سازمان اقتصاد اجتماعی

یک شرکت ساختمانی در مقایسه با یک کارگاه پیشه‌وری پهناورتر و متنوع‌تر است. چنین شرکتی نه فقط یک گروه، بلکه چندین گروه پیشه‌ور مانند بنا، درودگر، سفالچین، کوزه‌ساز و غیره را در بر می‌گیرد. با این حال هر یک از این پیشه‌وران در محل ساختمان کار خود را انجام می‌دهد. اینان در کنار هم و یا در پی هم و نه با هم کار می‌کنند.

اما در شرکت‌های بزرگ مدرن صنعتی این امر به گونه دیگری است. هر یک از این شرکت‌ها افراد با مشاغل گوناگونی را در بر می‌گیرد که با یکدیگر و برای یکدیگر کار می‌کنند، بطوری که هر یک از کارگران به کار تعداد زیاد دیگری از کارگران وابسته است. این امر استعداد سازماندهی فوق‌العاده‌ای را می‌طلبد و رهبری چنین شرکتی باید از آگاهی کارشناسی کاملی برخوردار باشد تا بتواند از اصطکاک و ممانعت جلوگیری و از هر نیروی کاری بطور کامل استفاده کند. و در کنار این نیروهای کار زنده که تعدادشان بسیار زیاد و متنوع است و غالباً هزاران تن را در بر می‌گیرد، انبوهی از ماشین‌های غول‌آسا و تأسیسات ساختمانی و نیز انبوهی از مواد خام بسیار متنوع و ابزارهای کمکی دیگر قرار دارند که از کشورهای مختلفی وارد شده‌اند و برای دستیابی به آنها به دستگاه مالی بسیار گسترش یافته‌ای نیاز است. و هم‌چنین برای فروش کالاها غالباً چنین دستگاه‌های عظیمی ضروری‌اند.

باین ترتیب نیاز به دانش و به‌شخصیت‌های فوق‌العاده‌ای که از استعداد و اراده سرپرستی چنین شرکت‌هایی برخوردارند، افزوده می‌شود. چنین دانشی را فقط می‌توان در مدارس عالی آموخت که درهائش به‌روی کارگران عادی گشوده نیست.

هر چند دانش مدیریت شرکت‌ها نسبت به دانش یک کارگر با تجربه و باهوش بشدت بالا رفته، در عوض تکامل اقتصادی در بسیاری از شرکت‌های مدرن سبب شده است تا از سطح دانش توده کارگران به‌مقدار زیادی کاسته شود. جای پیشه‌وری را که با همه جنبه‌های حرفه خود آشنائی داشت، کارگران ساده‌ای گرفته‌اند که فقط کار با چند فن را آموخته‌اند و جز همان فن‌ها از تمامی روند تولید هیچ‌گونه آگاهی ندارند.

ممکن است در بخش پیشه‌وری و ساختمان اکثریت کارگران به‌اندازه کافی بر روند تولید نظارت داشته باشند و در نتیجه خود به‌تنهایی و به‌سادگی بتوانند دریابند که چه کسی قادر به سرپرستی شرکت‌شان است، اما چنین تشخیصی در تناسب با تکامل بالای سرمایه‌داری یک شاخه تولید به‌امری بسیار دشوار بدل می‌گردد. در عین حال نتایج یک تصمیم اشتباه می‌تواند بسیار بدشگون باشند، زیرا شدت و حجم تأثیرات اقتصادی در تناسب با تکامل عالی‌تر شرکت‌ها بیشتر می‌شود.

اما در این رابطه این سنجش مهم است. همان‌گونه که در پیش دیدیم، سوسیالیسم رسته‌ای تولید و مصرف را به‌گونه‌ای مکانیکی از هم جدا می‌سازد.

بازمانده در صفحه ۱۰

چگونه اسرائیل به اینجا رسیده است؟

ارتقاء مقام آویگدور لیبرمن در دولت اسرائیل

برگردان به فارسی: بهروز عارفی

از شواهد پیدا بود که شکست ارتش اسرائیل در تابستان گذشته، اسرائیلی‌ها را تکان داده است. آیا امکان این وجود داشت که آنان دولت خود را به‌مذاکره با همسایگان مجبور کنند - همچون «آرزو»ئی که از ابتکارات جدید بین‌المللی الهام می‌گیرد؟ (۱) امری که جامه عمل نپوشید. نه جنایات جنگی در لبنان، نه کشتارهای پس از آن در غزه، نه انتصاب سیاست پیشه‌ای با گرایش فاشیستی به‌معناوت نخست‌وزیری، واکتشی توده‌ای بر نیانگیخت. چرا؟

بر سر جامعه اسرائیل چه آمده است که رهبران سیاسی فرد نژادپرستی نظیر سردسته حزب راست افراطی «اسرائیل بیتنو» (خانه ما اسرائیل) را به‌عنوان معاون نخست‌وزیر به‌حکومت بر می‌گرداند؟ این سؤال حتی نباید جائی برای طرح شدن داشته باشد. مفیدتر این است که پرسیم چرا این پدیده، اکنون تقریباً شصت سال پس از ایجاد دولت اسرائیل پدیدار می‌گردد.

همین‌طور به‌نظر می‌رسد که بی‌مورد است که سؤال کنیم چرا اسرائیلی‌ها رفتار خشونت‌آمیز نظیر نابودی کامل یک خانواده فلسطینی در نوار غزه را می‌پذیرند. برعکس، در این اوضاع، تنها می‌توان دچار حیرت شد که پس از چهل سال اشغال، هنوز تعداد غیرقابل اغماضی از اسرائیلی‌ها به‌خوابان‌ها می‌ریزند تا بی‌عدالتی‌های نظیر بمباران بیت حانون را تفسیح کنند.

از زمان تاسیس دولت اسرائیل، لحظه‌ای نبوده است که این دولت با صدائی بلند و گوش‌خراش اعلام نکند که اسرائیل تنها دموکراسی موجود در خاورمیانه است. در مقایسه با سوریه، ایران و در درجه‌ای کمتر با مصر یا اردن، حتماً اسرائیل می‌تواند با دفاع از ارزش‌های دموکراتیک نظیر آزادی بیان، حکومت قانون و برگزاری انتخابات آزاد به‌خود ببالد. در زمینه ساختاری و صوری اسرائیل یک دموکراسی بسیار پیشرفته است؛ اما در زمینه ارزش‌های اخلاقی، این دموکراسی شکننده و آسیب‌پذیر باقی مانده است - حتی به‌پائین‌تر سقوط کرده است و برخلاف کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده، در اسرائیل عامل ترمز کننده و توازن وجود ندارد که امکان دهد تا تعادل دموکراسی حفظ شود؛ و جامعه مدنی هنوز افرادی را در بر می‌برد که مستقیماً به کمک دولت متکی هستند.

در فرهنگ سیاسی که پدران بنیان‌گذار از جمله داوید بن گوریون با خود از اروپای شرقی آوردند، ارزش‌های دموکراتیک جائی نداشت. این رجال در ابتدا در کشمکش برای موجودیت اسرائیل با اعراب درگیر شدند و چالش اصلی آنها بنیاد ملتی جدید بود. آنها به دنبال آرمان‌هایی چون پایبندی به‌دولت، وحدت و همگون کردن ساکنین این سرزمین بودند. برای آنان، دولت از معجون بزرگی تشکیل شده بود که می‌بایست در آن جمعیتی بسیار ناهمگن از جمله نجات یافتگان شوآ [هولوکاست] که به‌عنوان «غبار انسانی» (۲) تلقی می‌شدند، گرد ارزش‌های مشترکی جمع شوند.

«حکومت نظامی»

به‌همین دلیل است که آنان به‌نمودهای خارجی دموکراسی نظیر انتخابات منظم دلبستگی داشته و در عین حال به‌بهبانه امنیت، آزادی مطبوعات را از جمله با اعمال سانسور نظامی محدود می‌کردند. هم‌چنین، تحت لوای امنیت است که آنان از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۶، ۱۸ سال، به‌مدت ۱۸ سال،

بازمانده در صفحه ۲

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران می‌دانند. سردبیر و هر

نویسنده دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse

Konto: 120 166 5033

BLZ: 500 502 01